









بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بعد از این خداوند خرد افروز دانش آموز کار بخاری استواری  
 و نادانی بسوی بخت و نادانی خاکسارانی اعتبار رسد که این خدمت  
 در بیان معارف فارسی و موقع استعمال آن که تا از آن هیچ یکی از  
 دانشمندان مقصدی آن نشده و نامی است به نوابر المصادره و معنی  
 بر مقدمه است و چهار باب و خاتمه و در کتب مرصده می مستندات  
 آن بر کمال است آنکه هر چند منظور آن بود که بعضی البواب را که زیاد است  
 و تحقیق بعضی حروف یا بعضی دیگر استعمال یافته اند با سره در کتب  
 نیست کتابه این چون در صورت بر آوردن کلمات مطلوبه است  
 دست نمیداد و تا با بر کلمه را با مستندات آن با رعایت حروف اصل



اول زمانی در موقع خود نکاسته اند و الجاب نه اند لیکن اگر در جای بود  
خطا بنظر آید و اصلاح فرماید و زبان اعتراض کتب اندیشه که که هیچ سخن  
نسخه خالی از خطا نبوده و در میان بعضی مصنفان و اولاد نام آن مصنف را نمی  
رنگوشد که در لاف داشته باشد بر معنی حدس و آن معنی معلوم در شرافت  
است همچنان آمدن در متن و خوردن و خفتن و استخفاف کرده خود از  
محل ماضی و مستقبل و حال اسم فاعل و اسم مفعول و آنرا و لون و شش  
از لون دال اگر تا بود و اگر این واحد صفت نماید یا صفت صورت ملکی  
ماضی داشته باشد و این صفت ظاهر باشد در متن معنی ترسایدن و  
تقدیر نمودن ضایحه و جاگیری و صواب و نزن و نیم زیرا که هر یک از صفت  
بر قیاس با رس و مابین زمان و معنی متفاوت علی و بری و کد و رس و کد و رس  
تعبیر صواب رسا و معنی بگوید رسه البتة تو مرا از میدانست و در سر زلفت  
مرزبان در این و همچنین از لون باله و القصر قطبیه ایان که مشکور آن است  
گفته و گوگردن یعنی گاه است اول تازی و دوم فارسی چهار پایه است گوگرد  
تیر از جاسوس بر گزیده که ساهی دارد بر مپی و دوخته کار و صنعت و امان  
آن از آن است که هر چند از آن دال بر العون است لیکن معنی  
و لایست بر معنی صدق ندارد و بر معنی همه است و نه از اسقاط لون آنچه  
باقی است صورت فعل ماضی دارد و مصدر و قسم است بلی و توفیق  
و آن بر دو قسم لازم چون آمدن در متن و منفردی چون خوردن و بریدن  
و دیگر محمول چون خورده شدن و بریده شدن و برکت از این اسم اینجا



است که مختار بعد و برین از مضارع موصوع شده باشد از همان ماده باشد  
و یا چنان است که از ماده دیگر در آن باب استعمال یافته باشد و این را آن  
محل گویند چنانچه درین بحث خود معلوم شود و معنی بیابند و الفاعل و المفعول  
نیز بیابند چنانکه گویند رزق داد و آن خدا را مسلم است ای رزق دلون  
او کاغذ است را و قینه در درازن و از است ای کس او را است که دور  
تینه گشت و درین شعر سه میخوانم از خدا و بخوانم از خدا و دیدن حبیب را  
و ندیدن رقیب را و دیدن منی مفعول و ندیدن منی الفاعل است و  
باید دانست که هر چند بر آوردن صیغه فارسی از لفظ عربی با اعتبار جنس  
است لیکن در بعضی افعال که سباع شده نسبت اکثر استعمال بر  
ساعتی که میگویند بلکه اگر کلمه دیگر آن سارده که میگویند موقوف باشد  
غریب نماید چون طلبیدن و فهمیدن و فهمیدن با جمع مستفاد و از  
فاریدن خبر مصدر و ماضی از طلوعیدن غیر ماضی کلمه و از ماده ماضی که بمعنی  
کردیدن است غیر از صیغه حال و اموا را ماده تیره غیر از صیغه حال نظر غیر ماضی  
را دیده اهل تو را نگویند میگویند اگر بجای آن گویند هر چند غریب المعنی است  
لعل بسیار و چون قند منوع اخصار باید کرد و اگر شعری بگویند و بدیدن  
و غمریدن و بگردیدن بمعنی که گردیدند و غمر و مکر و طوفیدن و مگردیدن بمعنی طواف  
کردن و مگردیدن و رقصیدن بمعنی زیدن و دیریدن و معنی دیگر کردن و  
جراعتیدن بمعنی افروختن و اخیال آن که در اشعار خود آورده اند از سوجها  
طبع ایشان است و دیگر این را جایز نیست مگر وقتی که از همان عالم صورت



حوت زنده و لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و لی که بر این سر قد پاک نبی طوفیتم عمر نهیم و اما بکریمه طافوی بد  
 که از ترس ز لطم زبان عجب نیست که نامه شمس گفت مار سحر  
 دارد سیدی محمد عربی کبر خجسته طمی که ز او اطمینان دارد سبزه بسین  
 لطیف ندارد نه گوهر است و زان است زاده دریا نه جوهر است  
 و بیست قائل انعامه و در شنوی شیرین خسرو غائب گفت  
 بیاید از آب کرد که سواست کین بهو عیب کرد کرم گفتار ستار  
 بی غریز بیاد است تا لی که روی شیر و در و لیس و اله بر دی ای تانه  
 مقیم این کبردی بر ده لجه ابل محضی سیر طاسالی تکلوسه جان  
 در سایه خود شیدان محروم و من محروم کام غیری سیر و عجب ساره  
 دارم میگرینی سهرازی به سندی سوزد و جرم نیست ز غفلت چو  
 حقیق که غافل و طوفی عجب است خواهی نظاهی چو دی سسی  
 ز زانده و ده کرد و کان غار سیدان مالن بود کرد و طاساکت بود  
 ساکت بفر و سنده با ماده صافی که کوثر الیه محتسب اما سهر و کمال نام  
 که در کلمات نهی نیز استحقاق صحیح باشد مثلاً از زاده حال کمالی  
 رفیق و رفقا رسد درین بیت امیر و در خط تو بای من راز  
 شده بخل من خود نمی طم که اگر بخیلی بخل و محسن درین بیت  
 فرخی که کواری کردنی است با عیش و نصرتش چون مار و دردم کار  
 ای نرانی آنچه بخی گفتی که این غاری امیل است سخن لایزال من



بسی روزی در دست بی کوفتاری می نمودن مثل الماس و فیروزه و در ترنجبین  
فلط میگردید و بجای نازمان که مصدر نیست لفظ نازی نمی آورد و جاک  
ضرب و خط است و معنی ترزدن ترکی و رفاق و بندی طایفه مصدر  
کامی یعنی نفعی باشد چنانکه گفته شود ورق و انون خدا را میستاید  
لذی و انون او کانیات و کامی یعنی بقول چنانکه تنه کردن سارق را  
و احب است یعنی و احب است که کسی او را تنه کند که در معنی حاصل  
مانند کند پیشین معنی و لغت در بابی مودت و لفظ ابر و همچنین بر  
کامی که صورت همیشه ابر و بسته باشد یا صورت صیغه خاصی نر افاد و معنی  
حاصل بالمصدر کند چون موز و دور از سوختن و روشن و زرقار و گفتار  
و که ای و بادشاهی و مانند آن و در امثال زنجی و بنده کی و مانند آن  
کامت فارسی معنی بای نفس طبع است و یا برای افاده معنی مصدری  
نه تمام طبعی برای مصدر و پندار از او و پس و بخش و مانند آن  
و ما قبل این چنین مضارع و مشهور بر مآله و همچنین در مصدر غریبه مثل احصا  
و سلاخی و زیادت و مانند آن که بکدام تفرس خواجده نظامی  
ستان کنس کلی تیرسی ارشن باب جگر یافته پرورش حکیم برابر  
مستانی میان این مجر و کت و ملک فرق است که مبتدیان  
آن نادر و ارشن جواب تش می و دیوای این مجتبه بنافت چنان  
ازان تا بجا نه شده ما پس و کمال اسمعیل را قصیده است که این مطلع  
و سایر ابیات ازان قصیده است سه ای زاریت حکمت می و بار



با نرسنگی بردن ای سبزه فریدون فراگندیش - تیغ کشت  
 آفتاب که در دلی کند آب غرمت دارد خاکندین برادرش  
 بخشش از طوایف شای آفتاب مستی از نغمه مشتاقان  
 دوش ای عجب شیر خوار و صبردار یک شد چون پید ساله چون  
 اصل چایه خورش باز حیرت چون کند و نماند دل مجنون  
 نیم عالی افتد در پیش ای خداوندی که هست از نیت سحر و دوز  
 سنگ و آتش آب و آتش بر آتش کرد بدل خوش اطلاع بای رحمت  
 معجزات که کشش سخت آید اگر کران سر زش - سایه حق  
 بارب سبزه اتن مانده دارد از آنکه قرص است از میان جای دعا  
 دوستش و خواهد حال الدین سلمان سادخی آورده در غلی که مطلع  
 است میکند غازه صبر و دل و دین سودایش - نوک او جمع خواهد  
 چرخ افکانش خواب بار رخايش نبود اسالی بعد از استیج  
 ندیم جواب سایش - کنایه کار فرومانم بخش ترا که مست  
 برین پیازه جای کشایش - شمع فرید عطار کرد ستیا جو رخت زارم  
 بگویش باز ایامین قدر توان کرد سر زش خواب شیراز بر تو  
 خوانم رفته اخلاق ای درو غاو در شش بر که بخراشدت چاکر چا  
 بگوکان کریم ز بخشش تا اغریه و افضل الدین غافانی - حاکم کرم  
 غلام بخشش یل برود و کباب از خوش کردن ملک او من کی قاف  
 شرافت و در روح امام شرف الدین محمدی طابری - انکس که  
 کف بخش غلامش چون کوزه بانی نظام است - وقف بدیت



[illegible]



چنانکه بزرگوارانند یاده بسوزنی که نه اتساع کفاره دهند و نه تک از نه  
بالله افرادی که میدانند سبک بگذرد و بسیار نه نیز خواهند رسیدی بگوید  
محقق آنکه نام بسیار نه ناموجهاست که مطلق یعنی افزای یک کل  
برای سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
نیز درست باشد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
چون اندک سوزانی است و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
کرده و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
از طوق دولت سوزنی است و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
فرقی جسم نخواهد داشت و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
از که امر است مستفاد میشود که این باب یعنی سودن و نه سبک بگذرد  
هم آمده و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
کلیت عقل می شود و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
تو جان مضیق بجز آن آمده و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
خبر و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
اجاره و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
میاجاره و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
و باطلع نام می شود و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد  
نیز که در سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد و نه سبک بگذرد



[illegible]



و در بعضی بواجب است و بر اقیاس اردو و نادر و عمارت بنون و نفی نادر  
 به تختانی با جمیع مستغاث همدل نیست خواه نظامی کسی را که  
 دولت کند یا داری که اردو که بادی کند داوری و الوان خطه بلام  
 که مست ترک خونریزی نازد که کند درد بگر نمراد به باله سکون  
 قرار گرفتن از دست محض ان که گاه و ارشش قرار قرار بخودن از دست  
 فله و ارم گرفته و امر بارام و ارمیدان سیف الدین بخاری ای  
 برده من قرار دارم نزد من بقول از ارم و ارم و ارم و ارم و ارم  
 گاه بعضی که در محوره سازند و این مجاز است حکیم فردوسی ببرد  
 نشیند بارام تو سازنج و کمر بست و نام تو حکیم اردی به راه ران  
 کسی نیست باید بر جوهر شناسن میباید ناز جوهر شناسن برورش ماند  
 در دل خلق از پیش یابد از عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
 و بر عیار بنون ارم گرفته و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
 ارم گرفته و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
 جویش که در دشت و کجاست به حکیم اسدی که کران ساخت سنگ  
 سبک باد پاک روان کرد کردن و از خاک لادری  
 تکلیف خنده و خوار آوردن جوهر ارمیدان و عهد و عهد و عهد و عهد  
 کردن در فرسنگ قوی یعنی اردو کردن از عهد و عهد و عهد و عهد  
 و بعد از رفتن من از عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
 خویش یار من باسی به شیخ سیراف که فردا اورود خسروی که کسی



نیست که جموجوی و بختی سراوار و برقرار و مسلم بودن موسیقی کردن  
ساحب سستاق از روی مجاری شربت گرفته و از این ماخوذ است  
هرزای یعنی موسیایی که گویند فلان جنبر سلطان کس از و است ابتدا  
از زانی بر روی آن اند خاکه در باب و شک بدان تصریح کرده  
آند که آن مجند سه بوی تو خاتم خدی می باشد اگر من بدان دولت از  
وار زانی که حیدر کرانی است ماخوذ از زان که باید که در وقت  
و بهار از او آنچه از ریش داشته باشد که با این معنی سحر و منور و کسب  
معنی چیزی که از قیمت اصلی کم به باشد باشد استعمال نمایند و این  
مجاز است و از طبع منسوب بوی آن قیمت شده حکیم از وی  
افزایش چشم مبت ثواب التفات نظر بر من که کافی الزمان  
از این بقیع از و وحشت بدون و اندوه و شمای خود بدن و  
از و وحشت و اندوه و شمای آن با لایعنی است در آن امر  
اما ان است از و خجی با زمان و اندوه نیز قرار آورده کون سیم  
حاجوی کرانی به از فراقت روز و شب عشاق را است  
الامان بر که دیدار تو بند سستی از ان در دلو زن را است  
معنی از ار دادن و از ریاقتی از و شمع دوم و ضم آن محقق آن بر  
شعرون و شماردن بر حسن و بلوی در غزل که در قافیه آن بر و  
و بر و دماند است او دوه سحر و شمع که ختم که خدم از از ای هم  
برین ملک سخن ساز دست از و شمع حاصل با بصدر از و شمع و



هزار و پند و آمار از زبان اند محضت آن و حکیم سوزنی به نگار از رو  
 یعنی علوم صورت اوست از من بدین که بگویم که از روی از رو  
 خواجسته نظامی به چنان داشت ملک را پیش پس کسی که از رستی  
 باید از کسی که کلی در خوشبختی نادیده کرد بهاری باز ده  
 از باد سوزد و در آن از کین کسی باز کرد که مردم بیار از رو از  
 تنگ مرد و ز خلق از چهار نیم بیست و شش که از آن کسی بهای  
 بر سره مرغان از آن شصت و دو که استخوان خور و جالور بیار از رو  
 آوحد الدین القوی به ای بیبایی از بهشت آن خود مستری  
 طلعت و منج نبرد تا یکی روز که در برون جان حق تی روز مرا می از رو  
 دارد حضرت عالی سند چون در آن روزم بر دایره و تا آخر از رو  
 ما بچیدن در برون سخی امیختن و بر کشیدن هزار از دادن و از را بافتن  
 بودن با دیدن مثل و بختی است که یعنی اول حج ایدین است و یعنی  
 صحیح از برین اما از رو با شد و بر تقاس از برین و با شد و با فقر  
 امتحان و تر کردن و از آن امتحان و تجربه از آن امتحان و تجربه  
 نیز در امی و امی از رو است شیخ سیر از رویت از بار و آنکه  
 محمد کن افضل الدین غافلانه ای دست و روزگار که از رویت  
 سخی کن نقل که با کین کو بریم و بهر امی فارسی و اخذیدن کل در میان  
 دوخت نهادن بوقت نیا نهادن و با بلد و با فقر کلی که با آن  
 در میان دوخت که از رویت نیا نهادن و با بلد و با فقر بری



خامی بوزن بازی جیدن پوشیدار شدن و پوشیدار کردن از هر سو  
و پوشیدار این محار است و صاحب بران با فقر آورده و این محل  
تا قبل حکم فروسی سپهر را کند از از جانش شب و روز با تیرش  
نیز باس باله و رای فارسی با سودن و امر بر جبهه ناصر خسرو و از  
کردن شفاست بطلب جوی خندان جان را بکف دست می گو  
و بی باز باله راحت یافتن و در تختات معنی راحت  
و ساینده هم آورده و این راسته میاید و معنی محار است  
و در این میان به و تختالی راحت و شفاست و امر با سودن  
و خبری که دل بدان باسایش یا در چون روان اسود و اسودن  
بکرانی که کس در راه رفت و خولیش یا از نک و جوی بکران  
آنها و معنی فازه محار است برای و جهان نمودن و درش ماه  
فروز و ماه است که کند کا خواب خوش است و راحت و  
و در راحت یافتن ناصر خسرو و جایی آمده است و در  
این ای پسر جایی است ای پوشادی دیگر است و برین حال  
اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود  
مرده کشته است و فری فری که در جهان آمده است و کشته  
تا من که خند منش با سدی صلح سیر از سینه و شفاست و امر  
از طبله نمود برالتش نه که چون غیر بود و اسود و اسود و اسود  
و با مال نمودن و بیایان رسانیدن سیر و خیر و با مال و بیایان



و یا با آن کسی که میسر بود و امیر سترون و تمام باب در روی اختیار  
 انکه او را به این نوری سه آنکه قوم نوح را از شدت باد و لاجرم در روز  
 از زمین سبب تمیزش اسیری است و آنکه اسیر و سبب  
 است سترون سه آنکه مدین معنی و معنی استایش و ستایش کنده و نام  
 کتاب ابراهیم خرد و ستاد معنی الدین نبی الهی سه اسب  
 چه ملاحت بود از دین برکت چه محقق چه در خود تو باشد و هر چه  
 مولوی معنوی سه بوستر است و ستاد با این دل سبب محنت با  
 است بکن چه فایده ای به نظر من کند تمام باب درایت شتابی  
 بعد از هر چه ستاد معنی و ستاد معنی و ستاد معنی و ستاد معنی  
 کردن معنوی نیست و معنی که رفتن فریاد سیدان مولوی معنوی  
 مرکب ستانده پس از مدتی آن سبب و آن امانت باز داد  
 سخن معنی که بیان حقایق مساوی آن چهاران مثال که انچه  
 از اندک حکیم فردوسی معنی شاه ایران سرور و نیست معنی  
 خوا میوه باز داشت ستاد معنی ستایش کردن و ستایش کنده  
 است و معنی معنی فو قانی در اصل معنی تراشیدن و پراستن موی بک  
 همه معنی معنی بواطلاق یافته و سترون بدون معنی محنت آن  
 و قرا حقایق که بیان موی قن برانیده ستایش معنی معنی که بدان زمین  
 را ستایش کنده این معنی است اسیر و سبب با کس و رای نازی و سبب  
 برای نور خفا کردن و بجاخت نمودن اسیر و سبب خفاست



[illegible]







[illegible]



باشد و از این فرار داده و فر خود دیگر کو تید حکیم بخوبی بدرد چاشت مکرگاه  
 و استند از سر دی که جامه زبرین نو بود است اغرده غاشنه و  
 کوفت محض است مثل حکیم و در می به از این بونان من کسی است  
 زمین در انجمن و فل اعنته ام حکم عسل عقل اعنته سحر  
 در کرد و پیش ناکشته سعادتی کو بدین در جمله اضافیت که در نتیجه  
 ان مانند مصر و اسم مقول و فعل ماضی بسین بدل و ال و امر و نئی و اسع  
 مصدر برای مجهول بدل سین آید یا بر عم موقت اصل درین داده را  
 و سین بدل ان بر قیاس او باز درن و او باستن و از نظر دادن و این است  
 و البته اصابع و امر و سر می ای و بر جامه بند و اغارده سر کون و بر اکچین  
 کسی را بر چنگ و بر ترشتن و بر آکینه شدن و اغارده و تجرین اغار  
 مثل و امر و نئی و اما له است متوجهی با ضن کم و نئی خواجها  
 بر و و چنگ از و بار اجرب نیک آمد که با کماله و مولانا حسن کاسی  
 به یک و عارض ان رقت را با غاله و بروم قاطله زکیا رایت بدین و بسکور  
 نیز اغارش پر و اغار کرد بدی کشف و یکی به راز و استاد و قیاس  
 خویشین یک و در ذی بر جاش رو با غانس اندرون و خواس حکیم است  
 تجبه بر یکا و گفتا با و کز اغال تو به و هم می یازد حکیم و موسی به نو شکر  
 بر اغال بر یک کس و یکبار تا جگر کرد و شمش و ازین بیت حکیم از زب  
 معنی ناچار و بر فقر و بر مستعد میشود و ز روی تنج تواند و در چشم  
 و سخن توه و دهن کتاده نماید و تنگ مرک اغال و در بران بخشی



همه و در پس کمر انگشت رسیده بدل اغارند اید و غار بدست باله و زای نازری  
شروع کردند و کارهای اغار شروع و امر بدین معنی و معنی قصد و اولاده  
مخار است چرا که شروع کار را حق و قوت بر او نه و نوبی منوی است  
چون صاحب نذر اول نالران مطرب اغارید که کمر نکران حوای  
مشیر از سر و زان محفام که حسن تو طوله اغار و محال طعنه بدین زمانه  
خیاده حکیم سوزنی دور و بایمی که بنایه که غری می مست سوزی و در  
انازی و افند و انشت باله و قطع عین مجوه و مسکون سین میله که کردن  
جبری و جبری و نه و بر کرده شد و انشت و انشت و انشت و انشت  
و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت  
کشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت  
نشد و بر کرده و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت  
انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت و انشت  
سایل سوال از تو صد کج رز و سمی کند سراج الدین علی و  
را و کس غیر کنین جبار کن رخت غیر کنین حکیم سوزنی به شد  
وستان و جودت به منجایم سایل و زانیر کشت را و نو در روز نیم  
برای که نذر کنی جبری میر خسرو و دل زهر جانان کند را که از  
باد و دست انشت استاد رود که نشان است مست آن و انشت  
مشک کنین نشان خال خال خال ان دو چشم سحر کند خواهد نگاه  
چو با شوه مندیاری که یک میان اکیند به تر خدات نشان کارهای



این همه که در محبت خسته دل ندر برود است که نیت منج او و  
 اگر چه چنان نذر کنج چون توان که نیت منج او و  
 باله اصل گرفتن در اغوش کشیدن با خود را اغوش و گوش  
 و محبت است و بجهت این علی قوی که بود که اصحاب لغت  
 این دو لغت مراد است بر و کنار نوشته اند و لغت است که اغوش  
 در لغت گرفتن باشد یعنی دستها با بر کردن و محبت و دستها با کسی را  
 تنگ گرفتن و در بر گرفتن و تشبیه محبت با اغوش و کنار گرفتن کسی را  
 بر بالای انبای خود نشان دادن و خود محبت با اغوش و دستها با این  
 صورتها در وقت استادن و سستن ظهور میابد چه در وقتی که ادبی  
 کسی را استاده به بغل گیر و میگویند فلانی را در بغل گرفت اما نمیکونید  
 که در کنار گرفت و اگر کسی بسته در کنار خود نشاند میگویند فلانی در کنار  
 خود گرفت و نمیکونید در اغوش گرفت و به الا اختار فیها ادایا انهم  
 واقع شدن در اغوش منج و فتادون محقق آن است حاصل بالمصدر  
 و امر بر همین و تو فهم و قومی محقق بنو فهم و بنو قومی صاحب تاریخ و صاحب  
 مشرف الدین میرازی به در اسپندارند ماده افتد و مختر و بالبر دخل  
 انهم و مختر و محقق در صحیح که ماده تاریخ قوت نصیر الدین محمد باولون  
 بادشاه ای دانی بادشاه من از بام افتاد و معنی برست آمد  
 و بر رسیدن سخن میرازی که مکرر در بر منزل بسوخت که میگفتند  
 فرمادیش منیر وخت نه ترا همچون مندر افتد بسی مرا چون تو خواجده بنا



کسی و معنی زبیدادن و در خوردن نه ابو طالب کبیرم - خانه در خون  
سیدان کس و بایم نیاز تو ای شایع کل این ترک تجامی افتد  
محسن تا سر متوال یافت که مقبول طایع شده که بیالای تو بر یک  
تجایی افتد میرا امینیت عیب سر غرض جوافا جنین کوری  
لکلی کدایی افتد و همچنین دل بخوری مالوفت شدن و است  
کرمین دل بخوری و همچنین کرمین دل در خیزی جفا که کونیه که در انجام  
نیکه که در در انجام نمی افتد و این از امان به حق پیوسته و معنی  
بودن خون نجر و افتادن درین بیت معنی ای معنی ای معنوی می  
چرا از اسنان یا ان اسقید کس بخرافتد و معنی دور شدن و نالو و نند  
و خلق افتادن کتابا اگر گرفته شدن او از این ظاهر امر مجاوره شد  
میر خسر و در سر رخا که طبل که دست خلق وی افتاد خراشت  
انما که کبابه از صغیف و مخلوط با شمع سیراز سعدی افتاده است اولاد  
کس نیاید بیک افتاده از او زانو که کس و نبات فوقانی باشد  
و افشاندن و معنی شکافتن و درین نیز آورده اند که حاصل المصدا  
و امرد معنی و با ستند و افشاندن حکیم قطران دو تو بارید بر اندر اول  
فضل سال در فضل سه ستوده خصال آری بار شد دست خود افشار  
وزیر بار شد چشم زور اقبال فدیده شد و با معنی شکفتن نمودن و  
کردن اند و از شکفتن و تجبید و ستا و ستا و ستا و ستا و ستا  
فروغی و مجر تو ابرویم خداوندی زبان کم بر تو اول افتد ستا و ستا و ستا



[illegible]



[illegible]



[illegible]



فقد نه و دلا ز اور اردو بکله غم نمود کاه شود ملک از ملک از دست رفتن  
فوز و نافت و ناطق خبری را سخت بهم کوفته روز کردن با طامع  
ان برود و استقامت بیرون آید و این را هر خواستند و از  
دارم که در اغوش ملک ارم ترانه هر قدر افتاده دل را بهیچانم  
بختب الدین کلانکالی سخاک بات که آب حیات آرد و چکد اگر  
ممنوعه شوم بیاید و غلامیدن و فرو بردن و خبری و  
مکرم و استوار کردن و شدن لازم و معدی برود و آن  
بافتن و افتادن و خبری که بدست باست افتاده شود و چون  
سهم دست افتاد و این غریب است و از آب تیان جو یا  
مستحق بگرصد و ستم بلای یک سوزش سود با قوت دست  
افتاد و بعل خنده او دشمن کمال بسجیل و قسمه بحر و الحب  
آمین و کوه راه نشین برق السباز و یا بر آب فشار حکیم سوزنی  
متم کلوک حرافه و کیک خشک سپور حوام راده و فلاش و زرد و  
عالم سوز و سنج و بار و نرنگ غیر از دود افشار عایی و یک و نرنگ  
و متیواند که باز باشد یعنی که یک در دود افشار عایی و یک و نرنگ  
فصلی مردار و از دود افشاری که نرنگ و با افشاری و فصلی خانه  
و این دو نکته جوالات که نرنگ بای که دارند در جاه وقت بافتن و نرنگ  
الذین علی قوی گویند عسل از هر خفته شل خوزه و الود و مانند ان و غلام  
آمر السبله که در قصر خواهند و این غلط غلام است و افشار







افضل الدین خاقانی مد زیر پای اسپل و ستم رسد آفتش تو شیروان  
خویشم فغاند و پلاد آفت اندون کتابه از جمله السبتن حسین پلک زنی  
عقاب تیر بر سر صحنه شکار افکنده ام جل از رطبت سر جان تیر کمانی  
افسانه ام افند با لود با انصر خاک که خصوصیت کون افند خاک  
و خصوصیت حکیم فردوسی بولیر و جهان شور نداند عرفان کاردی در  
مولوی معنوی در دل لوان نصیحت کار کرد ترک افند در بکار  
کرد انداختن و بر زمین زدن و کسترون چون سفره افکنند  
کمال السبیل مد میری حریف سفر خفته افکنده بر سبیل او و انجا طبلان  
سیرینی و تریدن چون زمان افکنند حسین غلام کمر ران  
ارم با صفا سحر می گفت که باد سحر عجب رازان افکنده و صفا  
خیر محمد نقین در شرح این بیت فلک بر زمین جابر طاق افکنش  
زمین بر فلک سحر نموت زلفش مبرمانند که جابر طاق نوعی از خیمه  
است چنانکه شاعر گوید شغل خیمه تا محل برانید که بهر آن  
این منزل رو آمده لیکن کاهی نیجه بر کارون و نصیب نمودن تم مستعمل  
می شود و علی الخصوص چون منجه توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد  
چنانکه گویند که باد شده بر لب دریا خیمه افکنده و آنرا در عرف نند جاد  
گویند پس خیمه افکندن از عالم خیر افکندن الود و جناب سراج تحقیق  
برانید که برین معنی افکندن ترجمه نمیدی بشود و این از فارسی است  
نیست و با کسی افکندن کنایه از طوفان شدن و مقابل کشتن بحر



هیچ سیر از سه خنک با موری بقوت بر فایم ای عجب با کسی افکنند  
 گویند که در این بر تصدیق کند و تخریف و ادعای او را  
 بالبدیحه نام نام که از شکم بقید مسیح و گاه به قلوب و محقق این و متواتر  
 که با خود از کفاییدن باشد که هیچ تر کاسیدن و شکامتن است مسعود  
 مسعود سلمان و سکر خاوند اب التین از است توانا که فتنه میسر و  
 این سخن گفت فلان که این فتنه و او قلندش زرین و مرکب برد  
 میفرمود در وقت حسن مبرکان کوی که بر درخت یکی بر در است  
 بروشن او قلند جو دراه طلسان و بالبدیحه و صبح کادت فارسی و  
 سبب محکم بستم و رسیدی بخی بر کردی و ناسا متن بر آورده پس متن  
 بعین خیال که گشت معلول این باشد که محکم گشته و بدیعی و  
 معنی معلق و او بخت گشت برین مبهامه آورد محقق است حکیم تونی  
 مع اهل هوا و بدعت را شکست در دامن تو آگشت کمال اسمیل  
 خود مکن فتنه در از اثر ناست که زبان چون طمع آگشته است از چهره  
 دستا تو ابو العباس و تو آگشت در زور رسید بر رسید در آگشته  
 راز بود و طبع الیه و بوزن ما بجدن در او بخت و خشک زدن در چهر  
 و در اگر درون محسوس خنک و در او بخت و خشک زده در چهری و در اگر در  
 اندازد سه ناص منه کدافی البران از انجا مستفاد میشود که آگشته یعنی  
 بستم با خود ازین ماده فانی او و بالملکوت شدن و ملوک کردن  
 بخبری نوعی از تقیید و انصاف بود چون خیم خواب الود و ستم شرم



در نیم تنش الود و چشم خون الود و ماه سیاه الود و زینت انتخاب الود  
یعنی بیت انتخاب زده است اما در بدو مختالی مثل جوی آب کرد  
الود و روی کرد الود و تنخ خون الود و تنش الود کی و تر دامن لای  
الود و کشت و امر با الود ن بالایی نمی از روی و این تحققت سیالایی  
است : اوجیه الدین الوزی سه نعمت الود و تنش مست حیات  
و این نعمت بدان مبالایی سیخ سیراز و جید کردیم نایا لایه بجزات  
و این بر سر الود بر کرد و انبایسته و این محار است چون تنش  
الود و کرد الود و عبار الود محمد سعید اشرف است اما نقاب مکنند  
آن رخسار محسود و بر آید : زنده در فالوس تنش الود و جوامع  
ملاکوسی جای خود در فرم خواب تنش شان بر کرد اگر مشک  
کریم و اه تنش الود می نه است اما در مختار و احمد و احمد  
با تنخ فارس و فارس و احمد و عین محمد و احمد و احمد و احمد  
بجیم نازی عبدالنون اند و حق و کسب کردن و العبد و احمد و احمد  
و تنش محقق و مغلوب العجیدن و کسین محقق العجیدن با احمد  
است اما در مثل و انداز و کسب کشت و امر بدین معانی مینقلد و کرد  
که دشمن کیلی از فرادان دوست از برار اند که : الو شکور و الفصح  
و اتش و تنش که لود : جهان دید و ال تنش الفصح لود : درستی عمل کرد  
خواهی ای یار ز العجیدن : است ناچار اگر قارون سوی العجین  
مال شوی در زیر پای خاک با مال ناصر و سه و تنوی تمیز العجین







خسبت از روی بیافت ز چون غوغا  
امک بالمد مقابل رفتن آمد غوغا  
نیکو دلی سرکش بطرک کبر بای تو شکوه حرک غوغا  
نیک جات آمد و همچون کجا خط غوغا  
سبز و آبی من نیلین بچه در غوغا  
می آید از غوغا از اقبال محسن سر  
یا ز ترانه رفتن غوغا  
زیر کس کی را بر غوغا  
کروا شب باله یزدان مارا بری آسمان  
است مثل رفتن غوغا  
در ایران زمین سامان محسن کمال  
خوار کمال غوغا  
سختی اطفی بحال نویدم که سوختم  
خواجیه شیراز برین خوار غوغا  
نراست غوغا  
نرا آمده و بر سر کوه غوغا  
و مشرب غوغا  
کبریا غوغا  
غوغا







و مر و ارد و این بخار است و مرزا صاحب سه از بزرگ تر قتل خود آماده  
است شش مرغ به جامی بزرگ که بپایانید میگردد است و طبع سه گفت  
مشاط را که حله را ای این ان حبس چکل ای در انمودن آن  
سالمون بنای نمایان بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
فردا شش مسلسل کن که بخار در سر میخیزد و سه مکر شیل آرد و رای  
مستود که شند بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
طری پروی صحران آورد هم ز سر انوده هم از دوی بهری بپایانید  
کرون و بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
است و در اسم صحران و مشتاق و اسم فاعل این باب جانر  
بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
که بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
و کاسی برای امیر لعین بدست و اضع خواهند بپایانید بپایانید  
از بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
که بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
حفت به باغ بارش کل نوشکفت است و روکی ماه اجور  
بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
بر کردن و پر شدن و فله و این املا انبار بر بپایانید بپایانید  
بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
و بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید  
و بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید بپایانید



[illegible]



[illegible]



است خواجه ای که خواست هر قدر دل خود بخنداند اندازد ما و اندر دست  
 او خندانیم چنانچه بود شوق سبب می شود غریبی و هر کس که بقی  
 رحمت تو بنظم آید بگویند و بفرمانند و بجای انداختن بقیه ترکت اولاد  
 و این غریب است حساب برورد دیگر انداختن کار هر وقت دیگر  
 انداختن نمی شود و اهل حق هر صاحب سه دولت حسن و وقت است  
 سکون و باریکات کار را را جو وقت دیگر انداخته مجرور و بیچاره را رهاست  
 که در آید چون مجنون حساب درویش را ببرد و دیگر اندازد و فقر مولف که بگوید که  
 ما را رها و دیوان می آید و در این خط است سبب مسو و در پیشم ای که می  
 می آید که کلام در این وقت بود ارم و در علم دول انداخته بر تو جای حسین  
 باش تا بعد از طاعت تو بر مداخلش را خزانند از او و در آید صد و اتم حاصل  
 و مضاعف و از آن باب بیازی نازی بمل خود و نیز از آن باب با حق و از آن  
 چون تر اندازد و عدل اندازد برق اندازد و این بر دو مجاز شایسته و مجازی  
 نیز مجاز غنایاری علوی است که در دوری و در اس است پس یار ارم  
 اکنون در آن کوی یک اندازد و قصد و انکس است و در فضی  
 که نمی جز در دست و یا اگر کنیز استعمال کانی چنانکه گویند طاعتی اندازد این کار  
 ندارد و اگر نمی استعداد و حاصل آن نیست که همین کار خیر و اقامت تواند  
 کرد و نور الدین طووسی است قدرتی مجرب و در سخن من بود کار که شفا عکری اندازد  
 تفریر خود و قیاس و مقیاس را بر گویند و نمونه و نشان و این همه مجاز  
 است خواجه ای که بکدام اندازد است و غرض در ارم بود و بعد است و حق



سخت این خجسته را طبع کردن و نه شستن خری بخری چون طایر کل  
و مس بر چرخ کند شد شاخه ان با خاک آلود و مانند ان نیز که در کبر  
واله دیوی حضرت ابراهیم و خدایا شمس در آن شب بخت رو من باز  
خاک اندوده را شمع سیر از به جوهر ما شیر منی اند و بوی سبب با جوهر  
کمی بوی دوست ملاقاتم شدی خانه را چو گل از خون دل رنگین  
کند آنکه دیو از خون و از طهارت اندوده آتش شمع را هم مصدر انداخته و  
امر بر جمعی و اید این گاه کل و کباب که بر بام و در میبایست و آنچه در خواب  
شود و سخن باخته که نفاست با شد و اینها را است شمع شیراز  
بمعنی رضا شتو اید ای کشتن چو کشتن داری لور شش بر شش انداده و  
بسیار با بود که با بان و سینه بخای محبه و سینه مبله و زن کم رضیت  
حمایت کردن و نهاده بر دین بخری از زحمات و نیا و لحاظ  
نیا گاه و معنی قلعه و حصار است است او و قشقه سده چشمش این کن کنه جان  
ندارم چو درت از خواره اند و نهاده و حق با حق خج کردن و در بران معنی قرار  
و سپس درون نبر آورده اند و از اسم فاعل و امر و رو معنی در الدین صابر  
می که بیا کرد و سیلان را بخش دوست اند و دو شتمان را سوز میخسرو  
سه تصفیه را علی اند و کشتن قسمت فردای خود و امر و کن به درون بالک کان بر دین  
و سخن کان کشتن و این با خود است معنی اگرک لکاف و حله یعنی کان بری و گو  
که بخای معنی بگو و با شعله میسره علی شمس و در ادب معنی بر دین و در محمول است  
در میان ملک و ده و مانده و ده نیا بر اختلاف رواست و بعضی برده و



[illegible]



بدخوب زیر پای خود و انکار به قتل و سرکشی و سرکشی کردن مراد  
با مردان به ان مانند براسد و ان صورت انکار و سرکشی  
کین با صغیر جانیدن و این صفت و این صفت و این صفت  
سازمند و سنان تا باقی ان روز بر این صفت و این صفت و این صفت  
را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه  
از ان شش کینه بیک خاک را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه  
و این صفت و این صفت و این صفت و این صفت و این صفت  
بیک جای تر و داس و اسفاره و از ان صفت و این صفت و این صفت  
که از شش کینه بیک خاک را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه  
صفت و این صفت و این صفت و این صفت و این صفت  
چند و نظام است و این صفت و این صفت و این صفت  
خوب از ان صفت و این صفت و این صفت و این صفت  
مردان ان پاک و این صفت و این صفت و این صفت  
را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه  
میان ناخود و این صفت و این صفت و این صفت  
فصل و این صفت و این صفت و این صفت و این صفت  
شهرت را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه  
با که شش کینه بیک خاک را که شش کینه بیک خاک را که شش کینه  
محول و در حق ان فرید علیه و این صفت و این صفت و این صفت



[illegible]



[illegible]



جو بری ذکره سینه نو شیر او زنده بایست تو پل افکند یک جلوه تو  
بر که غیا و حیدر حسین و حسن با لحد فرو مستین جلد مرد و دین و او بر  
خدا و امر برستی و او نیز ملک و حیات ناری سیدان او بر جبهه پهل او بود و عوا  
و کو خواند که اگر کشت او نیزه صورت او در کمال جمع و اطلاق آن بر خوان و  
مهر بان مجله است و بر کمال کمال است قاسی که ای میرم که با بر کس در آورد  
طایفه نیزه دار است و او را در صورت و با طایفه نیزه نغی او نشین و او  
شک که افی انبر بان شکی حیدر او خواهد لطایفه غسان که کانی بر این  
و دوستی به تبع اندر او بخت میر را ساد است و با واده کم فرصت در آن  
در او نیزه ز خلوت بر مبارک را زنی با کمال در شهادت بچو انیه که بر شراع  
عام او نیزه عمر من صورت بر نشان نظری میگوید و بر این طایفه حیدر  
مردم نیست که مجنون سیه بخت زرنگ برده در این طایفه عمر او  
او بخت برای تازی بوزن لما نشیند و بدو بخانه این  
و سینه بوزن فاطر رسیدن یعنی بر آوردن و بر کشیدن شمع و شمع و ظاهر  
حکیم فردوس را از این بخت از علف است که قاف را در دل افتاد است  
شعشع شیراره جوهر کس بر این بخت شمع بر شمع و شمع و شمع و شمع  
بر این بخت خردم قبل از زنده به حیدر و چون رسته زنده که بر شمع خندان  
زخم درست یکس از شمع بخت حیدر رسته کمال تبدیل به شمع  
لیله بر اندر کند آمل اینجا که نیزه بر این بخت مال را ناصر سر و ده چون  
بر این بخت زخم شمع می پسند یافتی و بیا داست و او ستام ای



چون کردی قضیت و مثل ضعیف و خواجیه سیرابان شدی و هم او کور به  
خوب کنی و شکلی با کرسی کین بر دران اسبند از دل خجسته کنی و او را  
چون بر اسبند کنی بر اسبند کنی و بر بد و دین شیر زبان میزد و  
آب عبد الواسع علی بن محمد با نذیر بر سر سجد است از کلاو او بر سجد  
میرفتی چون نذر بر اسبند کنی از نام چون بر روح اسبند بر اسبند  
نویسی از نام چون اسبند از تو از کرسی کنی بر کرسی سبزه کور کور  
دست و دست از او من بسته کرد و اسبند از او سبزه کور از او من  
و اسبند با کور سبزه کور اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند  
کاشیدن و کشیدن چون و هم اسبند از او که اسبند بر اسبند و دو اسبند و دو کس  
حلم و بر این قیاس جان اسبند و عالم اسبند خواجیه سیرابان شده عالم اسبند و عالم  
اسبند خواجیه سیرابان کیتی خورد و دران خاک یکا کرد و خورد و است را تو  
از و هم چون اسبند بران صفت که بود و در میان بحر نیک به پینا اسبند  
خانه که جو لمان وقت نافتن بر پینای جابا است و کور کور اسبند اسبند و با  
بر بحر و اما ندان که در یک کور اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند  
شبح شیراز اسبند با لیک اسبند کن و خواجیه سیرابان رفتن اسبند اسبند  
اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند  
از حب کثرت است و اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند  
یا سبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند  
است و جزان اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند اسبند



بگویند بنامی تو و تو طریح و کوی و شکوه استخوان  
 بنی بر باد و در جهان دریا بین غرق و سر و بران شیخ سیر از به بنامه  
 بر کوه در باخت و خری بحر و در دنیا است و هر تن قیاس پوشش و رنگ  
 باخت که عمارت ساز رنگ شکستن است و منی از هم آنکه هر را غر فطرت  
 شیخ همین سر را خفته رنگ آنکه نامهر علی با ختم رنگ کتب و صلی و چون  
 روی خود چهره ام زد و شد از بهر تنالی خویش و جسم باختن کبابه از آن  
 شدن مرا از بهر خست کاری و ترسی دل را مصفا ساختن  
 باخت جسم آنکس که این ایندیر دارد و در بحر می که بر این استعمال  
 کت بطریق لب و بازی و معنی و بحر و خلد است با امر با خست و  
 باز به چون قمار بار و طریح و با کبار و دعا باز و حکم براری به اری جودل  
 چه سر که همه کانیات را مقدار نیست در نظر باز با کبار حق بد و دارا  
 جوگان مراد بر خواب کوی و کوی باز با شمس و هر وقت بودن با کس  
 شل و چون عای باشی خانه وطن و امر به معنی ناست و باید لر  
 مهر لوی مغوی به چون نیا رسم در و صالح ای زلی پایان نیان در  
 و خور دولت تا ابد باشند که با کس که معنی و به معنی لطافت حاکم مستعمل  
 با منی بصیرت خطاب معنی سستی بر از خلد کوی ای خدا جو تو سازق با کس  
 خری و امر و منی و با خست و با خست و با خست و با خست و با خست و با خست  
 شیر و معنی کت که در سوغ با خست و چو عقاب و در و در



[illegible]



پای سایل عمر تر شرف از آب سبزه را خواهند هم برخواست تا سبزه تر  
 بسی حکم سوزنی است اندر نازد بودن دلبای خاص و عام بابا تری  
 بسی نم لب بر تاب - بلو مثل که کشتن من با شمع تو را دم اینچ  
 هست کشت ساز و هم در از راه سبزه و سبزه سبزه  
 با کس سبزه سوزن و سبزه دست سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 مولوی سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 محقق سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 که سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 و برین قیاس سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 که سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 و قیل میای فارسی و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه



[illegible]



[illegible]



برادر کوچک منی منصف شمس سیراز به برادر دین کار امیدوار و در آن وقت  
سکونت بهار و نینمودن در ولایت رفته و اما تدارک جزو صاحب میسر  
یومی می بود که برادر محبت با کل و میخانه را با و کاسی که زیر می  
چون چشم به چاه چشم از کر که آنم خواب و برادر چشم تا صورت دیگری میسازد  
نزدت یک پندرم در خانه چشم خوابه نظای سه نمای من میوی نعل روم  
ره کرد التیس برار می روم و نواض و بروردن و منی چون  
کسی را تعلیم کردن بر آنم به منی خماید است و برادر منی خلیل  
زست و سود و دین کام بدن را به کسی که او را خواسته و برادر به  
مردت بر کشیده خواجه جمال الدین سلجانی از اصفهان تو دوست خود  
تو با است و اسماعیلی و برادر تو می تو خواست و نایبی غنی و خود  
جو با و تو است این برادر تو را چه سلیم در بان خود کرده و برادر  
که شش را کردن کار تخمین ز نماینده خا بچه در ساختن عمارت و کندن چاه  
و عوضه و بر کردن و نایب شش آنها بضع اثر نتوان کرد و بهمانه می  
بهشت میران بر آرد و سرش کم نظری برادر تو و طوطی شش که  
از غایب بر دامنش و به عا حاصل کردن است بر حسن و به کسی که دست  
بقران و ولایت تو زنده برادر تو کار بر بندد خواجه جمال الدین سلیمان  
با آنکه در میان تو دل محبت عالمی که شش نمایان تو که سر بر  
براق متحل شدن و بر دامنش و قبول کردن و بر دامن طالب و علی  
خبر از آن مقام که مردم ازین خول طالب که دوستی فایده ام سر



نباشد تا در دولت خواهر جمال الدین سلطان به دل ز غوغای می و کد  
 عشق اندیشک با بود ملک محض حکم و در سلطان بر نافت و بار کرد  
 قناب دادن و جیدن خبر را به دست آید جمع موقوف و جین بخانی بول  
 قری است مولوی موقوفی به چون بهیم جمع رویش در زمان بر هم  
 کلودر کلا اندیم موقوف به طلب مستم و جیدن و دارین در جید و جید  
 بخانی جمع کردن و در ام آوردن به نعت محوی به جود و نیشانی نام جمع  
 کرد بر درون که از مر حاطالی موقوف شام بر صید و برداشتن لقا  
 و دامن و مانند آن میرفت محوی به یوای موقوف بر بعد نقاب موقوف  
 این جمع به کون سید باجم علی کون به جید حکیم قناب به آن کبک  
 موقوف قلب به دامن از غالی غنیل ساخته اند به نیشانی را  
 و در کردن خبر را به جید شرف به دفته آن کفجه نشخواری شد  
 میشود خار خار دل که بر صید ملای درست او خود الدین طلوی  
 به هم طلیم رسیده و به جین از نه جین نام ملک کم پیش نام از این  
 به هم به است به نیشانی و نیشانی دیگر گاه اردو شدند و بر نیشانی  
 به جمال الدین سلطان به چه کفجه رفت در کربلای کردم شاید  
 به از طاعت او از کردن مایه جید و مر از طاعت به به هم به کربلای  
 به نام الدین به هم به نیشانی و از به نیشانی به نیشانی به نیشانی  
 به نیشانی به نیشانی به نیشانی به نیشانی به نیشانی به نیشانی  
 به نیشانی به نیشانی به نیشانی به نیشانی به نیشانی به نیشانی



و پیدا شدن شیخ شیراز است فو است ز به فروستان که از آنجا که است وقت  
ساد و طریب کردن فو است از آن به خواست چون در آنجا کامیاب شد  
تمتع یافتن از خبری و بعد که رسیدن و بوسستن و در گرم بخوردن مبالغه  
است محسن تاثیر به خود و امر و کریم با من این قبض و بقیه بین تو و من  
کاشی پس زاده احوال می برستان خوشنام است گرم بخوردن و بیکر  
زستان خوشنام است اگر لبو خکان گرم بخوردی چه بود که شعله نریختیم  
خار به خود سه لاله تو تا دوریم از نافه میکرد و حیانت - بالاجون بر خورم از  
زنگی بر خورم و حکیم شریف الدین سیف از خود بخوردن لب و این خیلی  
غریب است بعد از خود نشستم الله تنها یاد او که با خود در و برو  
بر خورم و نشستم خود را در از صاحب تمتع و فایز بندگی است باز  
بر خورم که لسم مصد و ایکه کلمه است است از عالم خردار و فرو خوار و بکار  
و مردار و نیاغینا الحقیق و الله بر علیه و السلام مراد است بر تاضن مراد است  
و قامت خم شست و لیسیت بار طاقت بر نداشت - چهره شرم  
تو رنگ مجالت بر نداشت - عبد الرزاق بخاض و اعطاکار تو بود  
سیریت مدامه این بعد کار است که بر دسته کارم است - و همچنین  
موزاد استن فضلی خرمافانی - تا که از خود بگوید باز خفا بر دارد الله  
جو رنگا کن که خدا بر دارد و همچنین حاصل کردن و دست آوردن طایفه  
به اگر خاک مانی فلام دیت ز دست گفت کرده بر ناست چو یک  
تخم در میان در کاشنه دو صد خرمن قبض بر دسته و بر بختی







[illegible]



بی پریش صورت نمی بند و بمنی حال کردن بر استیصال یافته است  
 گرفت مر ترازد و صبحی جز در سگس چشم تنگ و بیال  
 افیش خواج نظامی <sup>سپاه</sup> در حروف خط تنگی تو غالب تری بر  
 کوخن بر ری مولوی سومی چون در آما هستی نه بر یکم  
 اورا از ان دم بر رسید بر ز کلاه از سبزی در بار بری کردن با کسی  
 الوافج ردی که منزل او بر زده ماسندم قندی که مجلس او طعنه زد و با  
 آرم را و ظام و اشکارا شدن خیر سربسی میگردن میان ما امید ی  
 که با کار از افی نر و صفیدی و در بران نمیمی هم بر آوردن و از هم جدا کردن و  
 رسیدن کشتی یکبار در بار آورده و با اصطلاح مقامان <sup>استیصال</sup> استیصال  
 یا همیشه از دوسه طرف آکنده شان خود را پیش آورند حساب برود و با  
 کتند بر حقیقه بر بالید ساخته و بلند شد که کافی هم احتیاجات <sup>بر</sup> بر  
 و زیدان نمیمی موالت کردن در کاری <sup>نمیشد</sup> با کتند بودادن و بر سر کردن  
 با استدلال <sup>نمیشد</sup> که معنی بوداده است حسن برشته و حسن تیر برشته کباب از  
 حسن سبزه کلون و چرخ برشته کباب از روی البتن و یا برشته از بار و نموند  
 و حکیم زلالی جوان ساری را قضیه است در ان جوان برشته و افغان <sup>نمیشد</sup>  
 و خزان بسته و یا انرا از حبس غریب <sup>نمیشد</sup> کباب از بار و نموند حکیم زلالی  
 خوان ساری را قضیه است در ان خوان برشته و افغان <sup>نمیشد</sup> و یا  
 انرا از حبس غریب در بار <sup>نمیشد</sup> نقی که وایم اگر احتیاج افتد میان روح و کاتب  
 کردن <sup>نمیشد</sup> کردن و بر او رفتن و قضیه کردن و این محارست <sup>نمیشد</sup>



در هوای سار که چو بار خمر بر کردار و این سالار زانین دل شمع جرم  
بیت جیش پیدا تو کنم هر آفتاب سه به روی سینه دل زار  
فلک خولی که اگر دور دل سبها چراغ برکتی و طالع کیم به چرخ  
کار سوا نمی آید هم ز بر بر طین زمینای می آتش بر کشند و آینه حفظ  
و یک نفر مخفی از بر گران بر نیلند بکند و آن دلا برون و در آتش  
و بر دران مستاد فری خدا یگان جان را بر کشند او غنائی  
که از پریدیت کنار کش و ز کردار معروف کاستن و بر کردار متعجب  
و دلش و در بر وی رشک بر آتش هلال روی زوال

بکره که گشت و جو ز دوست از انجای بر گشت روی همان گاه  
و او به پیش و بر گشت که خن و منبرم شمل و بر چیدن و بالادان استین  
و با چو بنیان و مجاری بالادان ساعد تیر و مکان نیز اطلاق یافته است و فری  
سجلی جو در پوی رفته سیری جو بر مالی گان و بری جو بر گری قیج سیری  
در بازی بری - فو اب اصغیان جعفره و شیر شیش تخت ساعد  
مشهد ساقی و بر بالید ساعد - جو خرم از دست و او د از لی مال  
زمانه گفت بر مر واکه بر مال عجمه نارسای مجلس نمودن دوست لبون  
بر خیزی قوت او سه که در کت کرمی و سردی و دومی و دوستی بران  
کت قطعی - قو و قریب جهانی مشهوره خولی بر محمد بن یوسف  
عقوبتی بر شش گناه از نوار شدن شمع شیر از سبی بر شش



[illegible]



[illegible]



وین جهانم و ما بر سرش برزند خاک بر سر کلاه از این عالم خوش  
 کار و آبی که کنار او برده و محو شد شرف از آن دل ارزو زخم بزم  
 واده که با سبقت برز است که به بزم دارد و از آن که سبقت  
 و در خالی برده و در کردن ملک از شمع و است و اشغال آن مریه  
 نه درون برین مهمل درین واپس محض من است عطا بدو بر  
 قیاس بکمال و میرا و میرا و تر که به نوری باید به نوری  
 او تر از جهان را در این بروی و سعادست سبزی امیرالدین آشتی  
 است ای نیتش میوه دل باشد و بی با و نطق بر سر تبار  
 ابو عبد الله بن خوری و با چون ما را آمد از اقبال محبوب تازه شد چون  
 در هر کجا که آن کی از ما در آن مع الین و سر کردن و نیت شدن و آن  
 مشهور است و کرد و در این آن سر را عیب باید که فعل و فکر خدای  
 شد و در هر که عیب است شکر است شود و زرق بکار استخوان من  
 رضای عجب دارم و کرد و استخوان مغز جانید و معنی او شیدن چون  
 مستین و بر این مستین و از این بلوری به بلوری بکاره زن نه کسیت که  
 تبار می نید و جان ما خواص نظامی به سق سق کل است بر موشه طبع بر  
 شکر کرد و خورشید به سق سق چون دم مستین حکیم زلال کرد و بر این کبر شیم  
 حسودان ما تدریجی که نظاره درم است و معنی باز کردن چون علم مستین  
 و با کاه مستین لا عبد الله فانی سببه نید و بریل بر بارگاه درازند جنبش با این  
 کارگاه حکیم خودی به نیر مودت و شکر کا و دم زود و مستند بریل هم و سق  
 دارم که در آن چون باز برین عجب است و زمان حکم توان کرد که در این عجب

عجب  
 بزم



[illegible]







[illegible]







[illegible]







که مستحق پیغمبری است یعنی اول مستطاد میشود ای بر سر هم و طاعت از آنجا و اول  
عاسته طارم قدری بعدی بنفتم خرج بایش خواهد نفاقی به خود باشی  
از شب بیکدیگر صفت نمائیم در شاه دل و خور که طاعت بنام و با خطای  
عاطفت غلبت کردن است اگر دانه نقاش شینک از فی الزمان سرشین  
مجموعه بر کندن شدن هر کشتی اول اول مشهور سحر و نانی خواجه درین معلوم  
از غلط از هم میباشند منتقد میشود در دل روشن زیم نباشد از غریب  
در اصابت کمال یکی برده آن ماه میامتیواند شد به پیغمبر فارسی شله  
چند بر آن یعنی نهم و سید بر راه رفتن بر آورده باشد امر بایستادن و  
باشند طاعت و ایستادن برود معنی شله باشد بر کشتن و بر نهم خورده و از هم  
در خنجره بایستادن شله خواهد اصغی سه در کشتان هر که نام در حنفی  
برود هر صراطی کند اوراق کل را بایش باشد به بالا و در و بالا و بالا  
بدون توانایی پاک و صاف کردن و کاهی یعنی لازم بر امر خواجه از این  
خواجه ناطق است به برادران چشمه سیم رنگ جو سیمی که بالای از ناطق  
خاب خیر و قدس میخوانند در کلام شیخ بسیار است که اکثر مصاحف و معنی  
معنی لازم و اشغال فرموده اند و کتب لغت بر آن مساعدت نمیکند  
خواجه بین خط و محبت لفظ لحنی بنفتم شده درین سبب است  
چنان شد که از نور بازوی او بالا امر بیا لودن و بالا و بالا و بالا و بالا  
بالا و خیزی را چون خون بالا و سوزی بالا و سوزی بالا و سوزی بالا و سوزی  
تجارت او سوز و فامت باز بر لب جوی شد قیاس بجای از روی







[illegible]



[illegible]







[illegible]



معنی مطلق انداختن مستعمل تر است مقدار رسیدن تیر و این معنی در لغت  
ماوراءالنهر است و مردم ایران کم بدان مطلق نمایند و نوعی از غیر که بسیار  
در ایشان میروید و این مختار است و لذا ایرانی تر از ایرانی گویند و  
نظایر که در بی که در میان ساختن سان حسب انداز سه بر حسب  
و طاعت شان از خود با بهترین در آن ترک و تار کجاست و در میان  
باز شیخ مشیر از سه نظر کن ز سواد از بی نیست نه آنکه که تیران  
کوی زو سب بر بهت بالغ بر شدن و بر کردن کلماتی الفاظ  
طبع شیراز و خود را کان بویه بر خود زبانی که بر شد و خود بود  
و برو بالکسر معنی اگر که مستحق اگر و بر آن است و مستند است لیکن  
ناخوش معلوم نیست بر و با طبع از لغات اصدا و است و فارسی در ارد  
تین ذکر صلح چه بیخ استغال گرفتن و موافقت کردن در و آوردن  
بخیری اصله باقی آید و معنی روگردانیدن و خیال کردن و فراغ یافتن از چیزی  
از صلح از مستعمل میگرد و ناصر الدین به را بیعت شدن معنوی از و احب دل  
رسوای با سواد بر و اخت خواجه نظامی میران چون زکار خود بر و است  
خواجه نظامی میران چون زکار خود بر و اخت پیش از اندازد پیشکش  
ساخت خواجه کونانی به به شب با خیال و دوست بر و اخت و و  
فیروز و دوست ساخت خواجه شیراز به حافظه غم که بر و اخت بخند  
ماتم زده را دایمه شمر و خانه است شیخ میران بر که از فارسی نویسنده  
رفت منزل بدیکری بر و اخت و بعضی ساختن و آراستن و خواجه نظامی



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]







[illegible]



که در صحن بیخشت آنکه از جهت تحقیقت احدی استحقاق چنین مقامی را  
از آن صفت کرده اند و مستلزمی است به جانب شایسته و علم اگر خود خویش  
بفرمان الهی بکمر بست تا از خواست او بگذرد و در کسب کجای اندر  
کسی بود و در ملک نیست در رنج بود است و محبت در جمع اول و دوم  
همگی گمان بود و از روی گمان فبیدان و راه نهری بیرون میزنوسته اند  
بر زمین و در کردن فصل را از خبری مانع میماند و در بران برالورن  
که از منبری پائین آورده پس در صورت اینی خدا گمانده بود همان معنی که  
در مشرب نوشته و معنی در باعث دادن جرم نبره ای این محار است  
بر سر و بر سر بهای بجای تختانی اسم مصدق بر این مشرب و معنی زیور  
محار است اوحد الدین تا نوزی چهار کوه کو بر دوست فضا مع برابر  
بیزبان است بکرون و کوش او نشین را در سیمای کوکب برابر  
خواج نظامی به به بر السین نام حسدوی که بر سر در باز و ادم لوی بر  
ام به بر استق و بر اندیشه چون دوست برای و همین برای است و فری  
دلیرا بر باروی خود جماعت کن بلند افق شمشیر خود جهان برای  
بر سر همین مهماسیدن و سودن که افی الملمات به بود بیای محمول  
میل کردن که افی السور و کی که افی ان و در کیدن مع الحاف که است  
به به واقع میاف که درون و همین خوردن محار است و نور الدین طری  
نه چون بیاد است شارب نیامده که در دایره نیامده از خالت  
و به منده و من خور و بیای نیامده که در دایره نیامده از خالت



بنام صباقتش عشق آبادی جهان خواب تمام نتوان در پیش سدا  
 سحر چشم خواب بنام سخن آب کشود خاموشی سحر سوا حس خواب تمام  
 با برده طره و لوغید بر نفس سحر خواب بنامیم بر ظهوری و در میان  
 بر سکون اضطراب بنامیم بر سوسن و بر بون بران چون دران و چون دران  
 بر مغزی در ضد برار غفیر چون می اینم بر غفیر استخوانت او سر کس  
 بنام تبدیل است بر وجه بجای و او است و این در حال و او یکی اگر  
 پای خود را بای دیگری است در صورت یعنی اتصال بود اگر بای دیگر  
 دیگر یکی است در صورت یعنی اتصال کردن بود لیکن نمی مجاری نقد  
 شریک گرفته که معنی اصلی آن ضرورت و محو کردن و در پیش مثل و آمر در بین  
 و چون کند و متصل و پیوند کرده شده و محو یعنی همیشه و در پیش  
 چند در صورت یعنی ما فاضله است که در اوقات فعل فاضله واقع شود  
 میسر و سه زان نذر و ملا که پیوسته باشد راه حضورت ز میان  
 سحر و غوغت پاکد این نذر نبوت که برده بر خورشید و سحر  
 حکیم نای سه لیدران ما برادر سخن هم ازین بر گرفت و در وی  
 بر نقد بر سین این باب در اسم فاعل و مینه جان امر نون جلی شود  
 چون پیوند می چون دو به پیوند و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 و تاب گرفتن خواب و دان و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 باطن و گرم شدن و معنی ارزدن و کدک شش مجاز است محض کاشی  
 از پیوسته می معنای روشن بخوبی صبح پنجه خورشید عالم تاب با بلم



باشد هیچ و علی شایر اور مجلس فرود ای که چون تار شاعری در سبتهای شیشه  
 تابانداش فرود خوب تر تا بسبب شکوه و جلال و غم و ابرو و معنی و کرم می و در  
 و طاقت و توانایی نام و شکوه و اقبال این سمعش غوی به کرنا اولگاه  
 رزم و تخطار محال و درو یاری نبوست لغت خال خال پیش  
 حسن باغ را نزع تماشا شکند تا بشیر خود شیدز که می کجا شکند  
 شکم سیه ام را غریب آید که افتد بر زمین آفتاب انقضا تا بسبب پائیده  
 باغ و کاسه ساقی که است در بر زور و غما میدان کوفه دی عشق من که  
 رسوا کرد محبوب مرا معروف که بران جان بر متعاقب یعنی است و باید  
 تا به جان پائیده نه محقق ان و نوعی از تافته ابر شیمی این حجاز  
 مشهور است و تا به جان و وایدن و غارت کردن و در  
 محصور و مضارع و مسماعل و ام این باب جابر ای حیدر شود و ظاهر  
 به با وجود و اغریا من از دفر منوم ووق چالو و صید تازه با دیدن  
 نداشت از دست و وید تا از دست تاخته و دران دوران و قصد کسان  
 تازه و تار و با جبری معروف که برگاه بر است زنده تر شود و از دست  
 تبار و بار و عیال و کدافی الحقات که معنی نماید که تک معنی و در  
 است بیای خود و باز و آیند است و مرکب کنایه از کمال و دیدن و در  
 کسایه و درون و او نیز از حد و این رسم خط بعضی است که تار تا معنی که کار  
 کشند هم و از دست و این رسم خط بعضی است که تار تا معنی که کار  
 کدافی و از دست و معنی نقیض است که بیا به محقق تا بشیدن و بر



[illegible]



بیکدیگر و بچودست را دوش بر مشا را از بدین زینت و از این  
و این عیار مسپورت مانمودار باز معنی شجاعت و علم فایده کمال از عجب  
است و هم فاعل و امر بدینچه و در عرف حال بطار خطی منویسند  
کمال اسمعیل فلک ز خرم برتر برزند که کلوک فایده نفع سود هیچ طراز  
سیدی محمد عرفی سه زاکلف تو پوزن من برنج رزم نکام خود طرازم  
خبا که میدانی در دوش و امروزی سپاه حسن اگر میدان طرازا  
بر کن جوی نه منی از سرورید غلامستانی زاده استاد فرخی  
اب برکستان این مرد بکیا برود بطراز عین شک و فدا کردن  
ترتیبند معروف و از خبری ترا شنیدن گنایه ترند کردن و هم  
رساندن حسن خط و امروزی منی و ترا شنیدن کمال اسمعیل سه  
بارک از خبر تو کم تو گاه است بنو سیم ز بلوی کلک کست طراز  
نورالدین بطوری سه در تراشن لعل طبع در تراشن آتش طبع خوش طراز  
افزاده اند میکنم بمو را خود را در تراشن و یکرام اگر تک در زنی نمود  
حروف از معنی تراشنی مداری وقوف حلالی محمد خان قدسی زووب  
خشک خوبان می تراشنند استاد قدسی بگو چون رفتن شان از  
ساده بر مو محرمی دارد که از ترا شنیدن گنایه ترند کردن جوی تراشن  
جوب و علم و تراشن جوب و مانند ان که انرا ترکی قاش گویند و لکایه  
چکنج تراشنه چو یزد چنین طالب اعلی سه خورشید خشن جواب دیم  
صد بگو تراشنه چوین داشت و بچب الدین خرماد فانی سه دوش



[illegible]



کز در کفین حجام بود قضا و سر که بچون دکان استکان و کلاه و تاج  
توبه و ندامت می کرد و در مناظر آن بختی لوار سکن سینه بزرگ بود  
حکیم ذلالی در مشوین شعله ویدار در حکایت دیوانه و سکن آن سینه  
را که در دکان سینه کر حیدر بود و چون ترک سینه در کوئی آمدن  
دل درون سینه در جوش اندیش و بختی حست و خبر فرستادند  
بالعمرمیدن و در حست کردن بالغ کشیدن و بعضی برای نازی و  
عینی بون و نازی فارسی نر آورده در سیدی کوبه اصرح من است  
مع و الا سینه بالعمرم شدن و ویدار طار اصرح اول محقق  
تا صفت و معنی ثانی محقق شناختن است و میتوان که معنی دوم  
حقیقت باشد و معنی اول محقق تا صفت و بختی ثانی محقق شناختن  
است و میتوان که معنی دوم حقیقت باشد و بختی اول مجاز لغت و  
لغت کرم شود کرم و کرم کرده شود کرم ستافت و ستافت معنی  
خشناک و عقب ناک مجاز است شمع سیر از سه بدست یک  
تفت کردن خیز به آردست بدست پیش امیر حکیم فردوسی  
به ستوری سناه دیوان برفت نیز پیش جاندار کا و سکن گفت  
مسعود سعد سلمان تفت این دل کرم از دم بر دم همه شب  
شد سرخ ز خون جگر بر دم همه شب شد میل مسکن  
کرمی و حرارت و امیر به معنی ویدار بهاس تفت انچه تفت شد اوحد الهم  
انوری به داغ و فرمایش چنانچه شد از ایشان بشنخ اول



[illegible]



و فصل بر به بود و شدت جعفر بافته غلبوت نشسته سجده شریف  
نشسته سجده شریف سب و نوقانی دوم همه جعفر نون و خانی محققان  
عشق او غلبوت را نماند که بسبب است تندر او دلم خواجهم غلبه لولی  
سهمان بر او و دیگر که او جبهه بشود و کنگون محققان نشین شد و  
سایه درین چاه فراوان و غلبون غلبه کی غلبه است ترقی نشسته  
و غلبه کی غلبه است امره سبب و غلبه است امره که کما خطه امر  
فازین غلبوت را گویند و او را غلبه است غلبه و غلبه نون قادر  
بودن بر چیزی و آنکه در حقیقی است غلبه نون واقع شد غلبه غیر  
مفصله فافیه است مثل و غلبه است غلبه جمال الدین سلمان به  
باز غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
بو غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
باز جان را غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
بابه و غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
و غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
تو به کار و غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
جسم و غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است  
است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است غلبه است



تکلیفی تو نامی کنی از آن تو نامی خواه نظامی: خواه نظامی به جهان  
نفرین این روزگار ساز تو نام کن تو نام که از خلبان خیر مصطفی هر  
مسح من مبت میزبان کن تو نام بر من خون افرینشی تا آن که  
یافته چون تو نام منی طاقت است و طاقت افاده منی و بعضی طاقت  
میکند و لهذا آوردن لطیف تا جان در دست با بسته و اگر طاقت من  
منیش می تو نام گفته شد و بنا بر رسم مقتضی همین است که تا تو نام  
عبدالعزیز بنون تراسته باشد و اگر تا تو نام منی تا تو نام در لوداگر  
در منی خلقی شود لیکن موافق قاعده موجوده می تو نام گفتن لازم آید  
حاجه می تو نام ولی طاقتان که تا از آن و تا طاقتان گفتن صحیح  
نیست و مع ذلک انتقال درین وصوت و حدت و انوار سویی  
جمع واقع میشود تا به محقق تو نام هر چند بخواهی ترا چون نام  
انجام همان کرد بر زبان دوستان را چون تو نام کرد تو حق و حقیقت  
بود و محمول از لسان صدواست نیجه و اسم آوردن و که اردن تو می  
و فرود و بر کشیدن کینه جز آمر بر منی و اسم فاعل و بر انبیاء  
نور و نورخت و تو خسته که تحفه محقق است و و بریت بود و معروف  
نمخت و تا به کج کردن و تو خسته و تو خسته و تا به کج می تو می  
کسی که مهر تو جهان ندارد و تو روزگار از جان او کین: افضل الدین غافق  
از پی کین تو حق از ختم آب زده دارد و آتش سنان: رضی الدین ابو  
اما ستوده بر یکی که دهم شکر ترا بر زبان من تو تو حق منید اندک حکیم سوز



[illegible]



جنس و برتر یکی از جنس است و نیکان و لوفت او از و صفا است و این  
از ان لشکر کس تو قدم از به کام خود و شش شش بهر حکیم فردوسی  
بیت و کوه بلرزد و شش خورشید سپاه از طاعت در کمال است  
خواجه بر آید از سفید باری تو قید را و از او دست و عاقبت تو قید نهو  
براه خورشید تو کوی بهر که کند تو کوشش و انوار تو بر تر از  
بر یابی هر وقت صدای که از زیر بر آید حکیم شرف العین بهی  
بهر و جلازه سحر لایمون که ششم بلیت لایک شش طاقوی بر  
چو بر و اما ان لغای از تم جناب نه نیرم بر و شش از زکات  
و در تو لعین بر و سیم کلسیل بر سبیل سیر از بر و نه ملاک  
بر سبیلان شده باغات کرمانشاه و انوار از او  
خامدک و نیرم کردن بدندان محسن تا اثر و جیوست هر که با او  
در سناست و جاوید هر که اعلاش دادید کامیاب است و هر که  
که او در سناست و قتل یکسیر تن و قبل بحم فارسی او از کردن  
سمنیر و کر و ماتد ان هر وقت زدن و کوفتن و ماتد ان و انیم  
اها را از ان و جلازه که نیک حکیم فردوسی به جبر نکیدن کزده کلاجر  
تو کفنی بهر کوه باره سپهر با جلازه آید دم کرمانی جبر نکیدن کر سبیلان  
درای میم انوار از او و جبر بر ان بالفتح لغز و تبدیل کردن کدافی البرهان  
مع انشراح سبیلان بالفتح جبر کون جلازه است و نیرم و نیرم کر جی  
چون صیخته و این عذار است و بالضم نفی کردن مع و انوار جبر



بهر دوستان محو و مستوی به بالی در مسافت که حقیقی میخوانند  
 کفایت از حقیقی نه بعضی از محققین بنابر بوستان را که اولت میخوانند  
 سرچ و نوشته افکار تمام است لیکن بهر شامل او پیشین نیست که  
 در حقیقت ماکه حق میسر بدون واسطی صورت محبت ندارد اگر گفته  
 شود که در حفظ حقیق یا کجای استقامت است و در صورت کفایت  
 حقیق لازم نیست و کجایین را و حی میاید پس صحیح همان کجاست  
 در صورت حرکت که حقیق و با حفظ میزد و زخم نیز مستعمل میاید  
 در مشوئی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن عسکری چون که زخم  
 صمدان گرفت بهر اخلاص حق خود سیرک گرفته و غیر کجای  
 جماع محمد سعید اشرف به رسیدن خطش کنون تکلیف نیکند  
 ای بوستان کائن که وقت ابدا و ن شده بعد از آنکه از حقیق  
 میره برد است از موضع خود میرش و حقه و دیگر در میره کسلی بعین  
 نزد کجایین که از کجایین حقیق شده حقیق است اسم فاعل  
 از میره از باب اول به آیه از باب دوم هر من وزن آید میره از باب  
 در حقیق کجایین آید و از افغان ما هر کس طبعان نشد حی طبع در  
 در باب کجایین و عوفا کجایین کجایین بهر طبعان کجایین  
 جماع حقیق کجایین کجایین کجایین کارزار کردن و موزن کجایین  
 کجایین کجایین کجایین کجایین کجایین کجایین کجایین کجایین  
 تازی حقیق خوردن و آید و کجایین کجایین کجایین کجایین کجایین

کجایین



[illegible]



محلان خندان این تصویر از زمین و آسمان



و خیریم نیست کیانی مدبرین آن روز رخ و شمس مغرب و که از نایب  
 بیاورد و بیافتد: محمد سید الشرف به چو شمع قدیم  
 میزدن و کشت بشهر و محض کاشی به کو اکثرا فراخی نیست کر  
 شیخ و چراغ است: زمین در بل العاقبت بر اطلال خروین و  
 غلامی حسن در بالوچیم بنکام کین: بشوقایم انداز روی زمین: مراد  
 چوین فروشان بر ملک و کجی انباشته است: به دو کفتم نگار  
 نباید باشد نگار باسی که ستم و غمش سوزان جوهر استنسی نمی خور  
 خسری به کارش خیر بر حرکت آید: به لیری و سر خوب آید چو دولت  
 بالغ و اچاره جستن و در دین عارف: به بر و علاج و انقباس چو در  
 بنون چو در و در: بخانی سار: کر بخاری به کلی دانش نزدی  
 داشت: کریر بخردین: کستیم: عاخر مع: است: به چو در و در  
 بجری و این قلب حیندن است: و متقدم: در و کاقد با هم  
 ملحق: که کار سق آید و انوار در دستان و صلی کو نیک: حسان  
 من حیث اللفظ نیز ترجمه و صلی است: محمد سید الشرف به با رقیب  
 اندر ملش: خلط افتاده است: است: و سوی خوب خواهم داد این  
 حسان: و معنی متواتر: عاخر است: مراد طاهر و حیدر در لغت صحاف: به  
 جوهر کار کستم: دوکان آور: با نذاره خط فرمان او: ندیدیم: بخراشک: است  
 ندیدیم: بخراشک: است: به نذره گرفتن: به نذره گرفتن: به نذره گرفتن  
 فرمودن: و معنی خوردن: و نذران: مجاز است: میرزا صاحب: به نذران



اگر نفسی را غفلت کشیده اند و در زیر غایت شهادت و محبت آنند بیکرانه انگور  
نیز در محاسن است که حکایت از ابل اخبر در در حقیر و محبت گوید  
لکه گفته شود که سپیدان در اصل شیشه است که مستحق از جانشی که در شیشه  
موجود است غایتش بکثرت است که استعمال محققه بکثرت گرفته و محبت  
شیشه بگوشت و پشم بکثرت که در آنی که در شیشه است و محبت حکایت  
که رنگ او را سلام کردی که در شیشه بگوشت و پشم بکثرت که در آنی که در شیشه  
تنگ است او را سلام کردی و بی ترکش بگوشت و پشم بکثرت که در آنی که در شیشه  
مستحق از جانشی که در شیشه است و محبت بکثرت که در آنی که در شیشه  
روی غضب نوشته آورده و محبت بکثرت که در آنی که در شیشه  
زخم کردی من نه بگوشت و پشم بکثرت که در آنی که در شیشه  
تخورد اسبوی من اغال کردی من نه بگوشت و پشم بکثرت که در آنی که در شیشه  
کردن آتوه مع و محبت بکثرت که در آنی که در شیشه  
کردن و محبت بکثرت که در آنی که در شیشه  
و بر انفسا جعفری مولوی محبتی است که در آنی که در شیشه  
سفر و برده و جعفری مولوی محبتی است که در آنی که در شیشه  
بکثرت که در آنی که در شیشه  
حفت بکثرت که در آنی که در شیشه  
النس بکثرت که در آنی که در شیشه  
من بکثرت که در آنی که در شیشه







[illegible]



خودم چنانچه گذشت و دوم یعنی چشم و انگشت که در این دو عالم  
چو که دیدن هم یکی است و درین دست یکیم فرو می کرد و در دست دیگر  
و در این دو عالم یکی بود و یک و شش و میوه و گیاه و در این دو عالم  
یکه میوه و در غایت غریبه فعلی او که با حفظ هم که حضرت عیسی با هم  
است و این کردین مع التوان حسنت بلایم و این قاری حسنت و خبر  
کودن حکیم از فی به چنان که زبردستین که شیواست او که دست تو کند  
که شکل مثال موهوی موهوی به خطه بنده بر او رقص کمان دست بزلان  
سوی او چند ترک که نهفته تو است و در این دست که این خطه  
مشهور است زیرا که او با برای کشتن آیین است و هر یک که در دست  
الشم و کلمات فارسی است که در این دست و گفتار او و در این دست  
و این را و این بخار است که در این دست و گفتار او و در این دست  
مجهول و در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست  
چو که در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست  
خود و در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست  
چو که در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست  
الکون چون افکند چنانکه در این دست و گفتار او و در این دست  
نمیگردد که در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست  
مجهول و در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست  
نمیگردد که در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست  
نمیگردد که در این دست که در این دست و گفتار او و در این دست



[illegible]



و محقق من باز را نیز خبر جست محققان چنانچه در مضارع و امیر و اسم فاعل  
این باب سین زای تازی بدل شود چون خبر و حاکم شش رسیخ و زود  
خبر حاکم و کمالی نرم کران خبر را در زیر و در انجاشین شش منک  
کدامی السودی طای که ایک و لغز به معنی و فامین چنانکه از جای خاص  
برود و کانی چنانکه نرم کرده شش زبردان و فامین خبر و سه بخوان  
خاز طای منده این پوشیده قول کتبه چایسته و چایسته این معنی و درین مجاز  
استیم و نه از این معنی استیم که از این و کلو مشردان هسته و  
و اما الحاکم شش شش می باشد به بعد اصل تو در ان موجب صفت  
آنجا حاکم کسی که او را من از غدا حاکم است امر کو شنیدن  
و خاوش و بای فارسی هم آورده و گفته که حاکم چون این سخن شنید  
گفتا برو این یکن چای این سخن مع او را خبر خبر شنید و با معنی  
بوست که ان و اندام حاکم شش شش و حاکم حاکم حاکم حاکم  
و امر کو شنیدن حاکم و اما ان حاکم شش شش کرده کلمه آمدی  
ریش چون که هر کوی زمین بخور و حاکم شش شش و حاکم شش شش  
داود است و من چون او را کتم جان تا یافتم به کتم کتم زمین  
پیش من شش حاکم شش شش و من نیار و حاکم شش شش و حاکم شش شش  
به معنی و حاکم شش شش و حاکم شش شش و حاکم شش شش  
و حاکم شش شش و حاکم شش شش و حاکم شش شش  
و حاکم شش شش و حاکم شش شش و حاکم شش شش



فروختن و نهی به نیرنگ خود مثلا ازین مرکب است خمر و  
مغایل فروختار خود مثلا چون که خمر و بر خاش خردا مردی خواجه  
که خمر حار است و کویر خدای خود شند با بفتولی چکا و خمر و کالاه  
که نهالی که کالای در دین از آن بود و میوه می به خمر و خمر و  
حالت من یک موی وزان زلف خمر من آن و منی شمر و خمر  
خواجه شیراز به باز مردان خدا با من کرد گشتی لوح هست خالی که ملی  
کو در طوفان را ای بر لبه قطر شمار و طوفان را و خمر و خمر و خمر و  
هوان و رانیدن مرا صایب به مقبول گوشت را خمر و خمر و خمر  
بر عالی و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و  
جس آن به خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و  
بجای در آمدن و نهان شدن و در میان منی بسته بجای در نهان  
براه رفتن چنانکه اطفال زنده و این محقق خردین است و بر اعیان  
و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و  
در زیر زرخان شده که زده عصیر و او حدالین الوری می بینم ازین مرتبه  
فلک که چون سبز در سایه لطفت تو خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و  
کردن و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و  
رسایدن بدل است و نیز معنی زلفت کردن و زخم آوردن بر کسی  
شیخ سیراز به در باب دوم در حکایت جوانی بد انگلی تا آخر آورده به  
دلش بر او خمر و مسکین بخت که یاری دل آورده بود و خمر و خمر



[illegible]



کلیه و دکان او کرده بجا که خشک کند آب قبا محسن تا اثر فیض از  
نایب خیر و خوش کند آب کی لبه آب از چشم خشکند زود غم را معصوم  
خیر می رسد زود دست ای تازه نبال امید دل خون شد و قطره قطره از  
دست بکند از لب که زودین به کمر اشک مانند صدف کاخ ششم  
خشکند قفا هم به دست و حشمت و بالقوم غلطیدن چنان به دست  
نفس حاصل المصدا و ماضی و امر شمع سیر از دست سیر که با باد و کشت  
زمانی لبس در راه رفتن خفت ای زمانی اسیر کن از رفتن محبت  
خیر خست و به جو غافل گشته از پاش شبان میس بخلاف هم به بندگی  
کرک را میس و خفتن سر معنی است شدن و خفتن سبز و سبز  
خون کنایه از زلوده شدن بخون و بر اقیاس خفتن کتاب در ملک مبرا  
ظاهر و حیدر زانرا ان سوخ چون سوی دلم اسفته می بیند بخواب لم  
بترنگ را حقیقت می بیند و کالوس سنی ان کالی است که  
مردم را لب کثرت سودا در خواب بیکر و خفتن و خفتن بالغ  
کج شدن و خفتن و بر اقیاس خفتن و خفتن و خفتن و خفتن و خفتن  
به امر در می خفتن این قامت خفتن ترازم میر غری به ای در  
نیک و زلفت خفتن از بر خفتن لبه من چون زلفت نار می دود  
من همچون دان به بالقوم سر فکرون و بالغ غلطیدن و خفتن و خفتن  
و کوفه درون شد با کوبیک شد و غلطیدن و بر اقیاس خفتن و خفتن  
خوبک چون خفتن صحت و اثر غالیه بنا کرد و بلاد بحر و بلاد



و باغ بهار را در بهار بهشت زینت روی او خورشید زینت عالم  
خلعت باغ نور فتنه خیزی در خیزی و زخم کردن از این خورشید  
مستقیم خلد با تیر یک چتری تیر که در جای خود برینم چون خال در دور  
و مانند ان و بادی که در شکم خود دوی که در بیل و مفاسل و مانند ان یک  
ناگاه بچرخد و بر زده کوی و بران و چیزی که تندیج و استیج و کم کم بر  
طوف شود و چوب داری که بدان گشتی بر اند و آخر طوف چوب تیر کوید  
و ایستد و چار است اما بکلیدن و غلبه بر انقباس و  
شسته او محمد الدین النوری به رسالتش از غلبه کلی تازه سکینه خاش  
بهر در و به غلبه شمس خوی به که در حد و اگر از ان سکنت او بر  
به خواه ترا کوک ستان شمس خلیه است و اینی به بود بر دل زلف گان  
کبی ترو کبی ناوک زینت مولوی معنوی به جانب و دیگر خاش بخار کرد  
خوشی فغان را ساز کرد نور الدین طهوری به چون خون از رگ  
ایمان از شمس ابد خاش غم مند و پیری در کار است و ایستد  
با فتنه کم شدن و کم گشتن کج و کبی و امر به معنی و بر انقباس  
و غلبه و محضت است مستقیم حریف و حکایت کسی را  
نقل کردن از دخی شجره و این محاربت که مشهور شد و شیر زمان این  
و او انعامیدن و برادران کو تید و بر انقباس خطبه و حاشیه و مانند  
و حاشیه حکیم فردوسی به خانه شمارا بی روزگار نمائند خاشب هم یادار  
بلک کان مبدل فغان است ز بر که بر خانه از ان خمی دارد بد افضل



السلامه من ابناي حرم و من سید المومنین و من سید المومنین و من سید المومنین  
کفای دست با صول چکمه و صفا به شکر چند برام و کای از غلام  
تغریب و ششام پیرا است حال گفته چنانکه کوخیزه فلانی کنش زن خود  
خود می باشد و خدیوین زمین کتابه از روی سخن نایاست و خدیوین شاعر  
کنایه غریب و غیر شدن ساغر و خدیوین کریان کنایه از و اشیر کریان  
میان ناصر علی پشته تا کریان که بر روی صبا خدیوین و صبا محبت و نایاست  
ما خدیوین رخ و چشم کنایه از شکفتن اینها و خدیوین اکسرت و شیران  
کنایه از جویش زدن اینها و صبا کفای ب ز شیران بود روح مارا و  
بخت و دوش تا کنیز و صبا معنی و امر و معنی و خدیوین و دوش معنی  
خدیوین و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران  
خدیوین و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران  
را به میان بزم خدیوین و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران  
فقد مستانم از روی خدیوین و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران  
ان عجب باغم و زین کل عطر و روغن و باغم و زین کل عطر و روغن و باغم و زین کل عطر و روغن  
کردن کوزه و کوزه و باغم و زین کل عطر و روغن و باغم و زین کل عطر و روغن  
خدیوین و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران  
میچند میرفت طعای بران رسید یکی است جوانی بیدار جهان صفا  
میان کنان و میان صفا و صبا کفای ب ز شیران و صبا کفای ب ز شیران  
از رفیقین میخیزد و از شیرین شده و این صفا و صبا کفای ب ز شیران



[illegible]



که اندام پس از از این شده و اگر دایره خواست که چنانچه در ماه خود  
در استند این و هم در خواست و خواست که از طریق خود است حرکت ازادی  
چندگاه که است و اینست که در حرکت ازادی می تواند بیامد و خواست شده و  
بالا از این گوید که باطلح مطلوب او میان است و پس این باب  
در مضارع و ماضی و استعاضل بیابدل شود چون خواهد که امر است و نمی  
خواهد چون خبر خواهد و در خواست و در خواست می که باید در آن که گوید و می خواهد  
شده چون و خواه و خواه خواهد و خواه که عبارت است از و اینست در است  
و حکمت و در این است مثل با خواه و خواه در است من این شرط طلوع است  
با تو میگویم تو خواه از سخن نه که و خواه طالع و علامت استقبال  
است و پیش از فعل و بعد از فعل نیز آید چنانکه درین بیت  
باغ ز کین حرکت تدر و شکل در چمن ماند خواهد نه سر و جوی و  
من این بیت معنی مستعمل میشود یکی آنکه در محل استقبال آید چنانکه در  
خواهد کرد و گاهی معنی نزدیک است آید چنانکه در بوار خواست که گفته  
یعنی نزدیک بود که بفتد و درین قبل است درین بیت بوستان  
در باب بیستم در حکایت سه شکر حسن نام محمد در است  
است و در این خودی از من خواست شده ای نزدیک و ازین  
شدن غایب پس بنیاست به لودن صبر خواست و شکر را  
نیز صبر و صبر از رویه اگر چه که شود معنی بی آید می که در است  
و معنی و باید کردن و طلب است و خواست که در است



[illegible]



کسی که بخت طاهر برده است کسی طالب عالمی ست ز نام سر بود  
لو که گزید یک نام خود بخوردن است آوازه است و تو بمن تا آخر کشت  
بجری چون شادی خوردن تو غم خوردن و نام خوردن و جسم خوردن  
و در خوردن و صورت خوردن و در نام خوردن و نام خوردن و  
ادب خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
و افکند خوردن و کرمان خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
خوردن و نام خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
تو بمن بر خور و هر کسی در میان بود و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
صوفی و خورشید و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
مخورم ملک و خورشید و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
تا کسی از دنیا دیده خورد و چون خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
با هر از بلوی خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
تا نام خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
بیا و خورشید و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد



خوردن میسر و سیر کرد و در سبیل جنت عبادت کرد  
 خورد است و فرقی ندارد و در علم بخوری و حبس غنای تو وین زمین  
 بود که عاقبت کار بگریه و اندوه آمدن و نوری سه در نیم رشک برده  
 ازو علی نور خوان و در جیل کشیدم خورده ازو بر روزگار کمال بهیمن  
 سه نوبی از صفت تو خورده اسحاق سکوی زری ندرت ترا حبس روزگار  
 نظیر سه روی تو ماه زمین است و نباشد پس عجب که تو را بود و خود  
 تصویر ماه اسحاق و خجرت و ترغیب خندان و طمان خوردن و این  
 چلی غریب است کنایه از تر خوردن و مشک بر خال خوردن مرزا صایب  
 سه که خافل شود این مقام است که بخورد مشک بر آن کنایه می باشد  
 است طالب ملی سه که پیش خورده نام و سال طبع به بود که صاحبان به  
 سخنانشن به کس ملاطفت و نظم سه که است تاج سلیم طهر در دهی خورده  
 بر در و کرده و با کسی خوردن کنایه از یکدیگر را دیدن و در باطن مرزا صایب  
 سه از تو یاد و دریم از یاد و دیگر در حیات ما تو چون به خودم اندر زنی بخورم  
 و معنی کردن چون معنی خوردن کنایه از جامع کردن مرغان و گنجی که بین  
 چون آب است خوردن حکیم زلالی سه شب از مکه که تو بوده سوز است  
 خورم جوینع ماز و به نیکو بر آن چون نذر کار خورده است و فرقی به به به  
 تنگ و غرضت کین روز کاری بخوری خورده و یا بوده بر یک نام و فرستادی  
 بخورم تا که خوا با چادر ماز بر روی زمین و معنی کوتاه کردن چون رسیدن خوردن  
 مرزا صایب سه دل صاف و در نیت نباشد متدرج که بخورد در میان



[illegible]



[illegible]



خوش را از انصاف و عدل و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم به خطای  
چون مراد عاشقی از شاه از بدوئی به خطای و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
میر مغزی به خطای و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
خطای و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
فراموشی و خطای و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
انتظار و قوت کین و ناز و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
دادن و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
سپردن و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
بخشش و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
دادن و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
بدست و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
نهند و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
چون بر لبانی که محبت را نهند و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم  
بحری و سر نای کسی دلون میرزا صایب سلیم هم در وی به خطای  
سرای خلیفه میدیم چون بد جتوون سربای خلیفه محمد قلی سلیم  
سه داده کوشتی بقراویم در این مجلس سلیم تا اقامه کو با نظر بر عذریا که  
ما اطراف از مقدار جوهر و زر و خاتم به همین اذخمه تر شده زبان اگر از  
و پادشاه خود چندی به سر شده خوش خط و محبت نمودن و انکار کردن چون حال  
دادن کمال اشک و محبت و کرم و بخشش و محبت علی بن محمد قلی سلیم



زین کسب و معنی خست دادن و این مخصوص بالنظر است  
برای طایفه و معنی خست دادن بر این که در بارب خط جانان را و نشان  
دل و دگر انقضای در ساری بیرون از پیگیری شیرازی و رود شیر  
و لم چون و مکه و قانم که در کسب و کسب از قنای سوخت و مکه  
و لون و راه و اون کسب و کسب از قنای سوخت و مکه  
به از کسب و کسب که خوی میگذرد و راه و اون کسب و کسب  
محقق است که معنی مطلق کسب است و معنی لون حکیم سدی به  
و معنی کسب و کسب که در ساری سوخت و مکه و قانم  
مکانات و سزار و اون کسب و کسب از قنای سوخت و مکه  
و قبل معنی لوام و کسب و کسب از قنای سوخت و مکه  
و این محلی است و در مضارع و امر این باب است به را چون در  
و در و دی بر تخی است اسناد و در و دی اینجاریخ یا متبیین از تو  
یا سبب اگر ارف پس ای مکه و راه و اون کسب و کسب  
مفعول آید چنانکه گویند فلانی روز داشت یا ملک است خواه سیر از محل  
من بود و در و دی و این فروع دارد که چو سوار بای نمیداست و جلاله  
باغ و در و دی و کسب و کسب از قنای سوخت و مکه  
و میرزا صاحب به نامی در و دی و در و دی از سونی معلوم را تمامی پسندید  
کوش و در و دی و کسب و کسب از قنای سوخت و مکه  
به دل به و در و دی و کسب و کسب از قنای سوخت و مکه



[illegible]



[illegible]



در خدمت محترم از ان احوال و خدمت گرفتار و بیچاره و ضعیف







گرفت در میان شعله و خاشاک محبت در گرفت خواجہ سیراز تہ باد  
شکست ایام و دیگر کوششی آہ انتشار و سوز مالہ سبکیہ ما و مرا متعاض  
و دیگر ارادت خلوت و از صحنہ برق خرمین مالکست : ان شعلہ دیگر  
کہ در خانہ زین بودہ سقیق اثر سے محبت باد تو نوح صبح جاوید گریب جای  
ماوراء ارم او خالی بود با جہای تو محبت اثر سے دیدہستم ابری بستمند یا لکل  
این در کفتم صحنہ در بر شدہ مانع شکایہ از عاجز شدن از رفیق ما و خزان  
باستدلال نہ باز کردہ است بدین معنی و در بانہ حاضر و ناخوان نہ مندر محقق  
آن در یکدہ با بفتح ترکیدن کہ مبدل است چنانکہ گذشت و بالکلیت  
و استیلا کی کردن در کاری نذر نہ فرصت و استیلا و این ظاهر تحقیق و  
ترک است مرکب از دیرین معنی ہیکہ کہ کہ نشیبت است خفا چہ در کو  
و تو خشت غامض در ناخا واقع شدہ و در غایت قلبی کردن و چیدن  
و بر بنیاس در نوستہ و سایر مستغاث شمع سیرازہ اگر خشم کہ و کردہ  
زست جو بارادی ما جہاد نوست خواجہ نظام سہ کمان اینکمی بر بر  
نیز تر ندہ و روزی بوشے حریر طالب اہلی سہ باطاعین یاران  
در نور دند طرب در خانہ ماند سکون است در بانہ و اگر رفیق و در عالمک  
جایا ہر از سوا جو نوانست دیدن برود و ماند ز کم در بریدن و درون باضم  
و او مجہول : در بران ہرین چوب و غلہ و علف و مانند آن در درون نخوت  
و او محقق درود و درود و غلہ و فانیہ و بالو از حب آن چاہیست  
کہ لو او مجہول نیز اس حکیم شفاخان اسحاق و زمین ہر ہر درو باشت در چہم







چون درویش نفس بدو سپرد و بنمود محال آید و در بدن سالک نماید  
 چنین عمر تا حدی غیر متناهی در سال و در بدن محال نماید اگر کمترین  
 عیب در سالک بود و چون بخت بری بر او افتاد و بوی سفید نیز از صاحب  
 سالک بگشاید سالک بگوید که در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و از  
 بوی سفید نیز از صاحب سالک بگشاید این بخت بری در سال و در بدن  
 کشته و در اندک زمان مال غنیمت و سلب کردن و در بدن بخت بری بر او  
 درویش در وقت و صفای میل و در سلسله خزان و فاسد سیدی  
 را بخت غنای سالک در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و در بدن  
 نور و فاسد نیز از صاحب سالک بگشاید و در سال و در بدن  
 سیر و فاسد نیز از صاحب سالک بگشاید و در سال و در بدن  
 مستعمل شود و چون در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و در بدن  
 ترکیب مستعمل شود و چون در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و در بدن  
 که در حالت ترکیب افتاده و منی خاص است و چون در سال و در بدن  
 معنی حاصل مستعمل شود و چون در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و در بدن  
 و در بدن بخت بری بر او افتاد و در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و در بدن  
 یکی و مدیر است و در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و در بدن  
 و فاسد است و در سال و در بدن بخت بری بر او افتاد و در بدن



سنگی در باره حوی و دنا با آن که در عرق و برت است و میدان که باقی  
در حیدر بان مانند این است و در حقیقی بر دو آن حکم شریف الدین  
حیدر است و با بر لب یکجا صد چمن کل میسم با و او امانت میسوی که با کجا  
من دهد با و کاشی سه و میدیدم که تو در خواب غفلتی فراموش میسوی برکت  
از باقی میماند خوشی و خوشی میسوی که برین چشم او غفلت بود  
میدند جای ناخن حیدر نیرم از ما میدیدم طالب علی طالب ازین  
حیدر میدیدم که با بر لب و از کون شیدر است و از کون شیدر است و از کون  
میزانم است و میدیدم که از کون شیدر است و از کون شیدر است و از کون  
اصوات کتب نیست و با موی زلفت میسوی خط خوان میسوی  
میان فرج و تاب ندارد و حیدر میسوی که بر لب است و غرض خادش غرض  
صبح و امانت و دیار مختارش خواب سراج الدین محققین سه با کون  
سخن گفت که بخالد میدیدم بر لب او ستم از شعله او از غلظت خواب  
شیدر از سه رسید شوره که در باره نیرم میدیدم و طبقه که در سه مقصودش  
کل است و میدیدم که از کون شیدر است و از کون شیدر است و از کون  
و میدیدم که غرض است و غرض حیدر که در دولت زدن نیرم است  
آنند و این که با ثبات رسد پس بخا خواهد بود و در سه بر آید و در سه  
و بوی این پس سه چون تاب گرفت سبیل زلفت اهد سیاهم  
توفیق و منفی در کون و از شکران که از شکران ان افروند و امر بر میدان و  
و من است و حیدر محمد الدین علی قوسی سه کون که درین خط هر دو صفت



[illegible]



[illegible]



انچه در اندیشه محققان شیعی است لطیف مردم اگر نظر باینست  
 که جهان اسباب و ادوات و اما در میان کردن و انچه در لغت است  
 که شش صافی ماده که در فروز و واسطه است بر وجه چشم خود و خطایست  
 که در افقون چشم خوانند پیش در اندیشه محققان و پیش در بعضی  
 قریب و اولی و بسته و این بسته خوانند و در این مسمی و فی کلمه از است  
 که در این و در رفتن مسمی و می در این چشم کباب از ماده و میا شدن است  
 محسن تا اثره کاری نتوان بی در و در این که در چشم از بی کاری که در  
 توان کرد میرزا صایب است مرا که دست چون اینده حیران مجلس ارای  
 که می در او رک مست از دیدن باز میدارد ملا فاسم شهیدی است  
 حدیث عالم دوم بر فای خود از هر کاری از عجب است ان باشد  
 نشانی را حاصل بالمصدر و امر بر حق و در اندیشه و در اندیشه و در اندیشه  
 بی هم در این اندیشه و در اندیشه و در اندیشه و در اندیشه و در اندیشه  
 چشم چشم فطران است و در فضل را نوی بنیان خانه فضل را نوی بنیان  
 و این باب لازم و متعدی بر دو اسم و هم مشهور است و اول و اول  
 و در این مضمون خلق را در نهانی و بالون و کم و در این ابی بجای مصدر محمول  
 و در این مضمون ای که از او بر شدن و در این مضمون و در این مضمون و در این مضمون  
 که در هر دو است است که در یک مضمون می آید و در این مضمون و در این مضمون  
 و در این مضمون و در این مضمون و در این مضمون و در این مضمون و در این مضمون  
 و در این مضمون و در این مضمون و در این مضمون و در این مضمون و در این مضمون



آرد چنانکه گویند دریم زیر را که نماند و چنانکه درین آیات خواجگان  
مگر در فرزند و در ملک که چون نام داشت در آن خانه ملک و وزیر  
در آن وقت که یافت زان چاه نوزدی شکرت و جناب سراج  
مستحق مقررانید اسمعی در آنی بر حقیری صبح است که جای بران بلی  
تیکر و صحت بود و اول و لاقائل طلب الرار اسمعی مع الالف و  
دوران کردن و دوران شدن اول مشهور است و در دم بر سر و  
شاه سپهر غم و لالت بر آن کشش بچن سح ولایت نامد و نیز  
از حاصل بدست آوردن خواجگان سوزش نادر است که در آن زمان  
ولی نعمت عالمش خواند آنده اندن امر بر اندن و در آن چاه کامران  
حکمران سرایان در حق مستحق تر حقه سلب است یا انگریزین و حاصل  
احصاء در بانه چون در بر باد و سوس یا انگریزین که در آن ساق  
مراد و در حقیقت بر تو و در کینه در اتانابان و در  
در الدین ساجیه که در دست ملکین چراگاه نوبت بر چن چرا و در  
سکین چراگاه رخسان ریخته نامراندین رخ رخسان او و در سید  
با وجه نفس ندن بسبب برداشتن بار کران و محنت ساقه  
شدن دم سوزی که در کف بسیار و محنت با نوزی آید برین تالان  
نیک کردن نامر برین و رنگ کشت چون رنگ زرد آید رنگ بر نوات  
نیجانی بعد از آنوقت نفس غلط در آن منکر بر انقباض نوزد و در  
خواجگان بر آنکس جانس یابن کرم به چانه مس و در شکابن



[illegible]



[illegible]



مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی



[illegible]



حسن شهری منور سوادنی دارد بگوشت میروم تا ایلی میور نیست غنیمت و حاصله  
از خانه منی بدون که مندی این باب است طایفه درین است که  
از دلو سنگان بانی بالودن شاه جو کعبه کل نم زبستان شاه  
حاجه شایع با نسوی تصریح کرده در حق طایفه از اوستن نام طایفه  
نیک به صد و بیست یک و در دوازده خان باشن که در حدیث نام شلکم  
نکته دارد در حق جراح کتابه از فاموشش جراح طایفه است که در حدیث  
و طایفه نزدیک نام قرآن این جراح است که از در حق خود آگاه است  
در حق خایه کرده درین خانه مشدی به عاظم دادی و لایق میروم  
چون کرد با طایفه این منزل از خاک بجا مانده است و نمیدانم  
که مشدی را طایفه وحیده میروم که در حدیث که نسوی از من نام  
نیز حرف مرا شنید که طایفه است و در حق قصه و حقا که بهاد و اقامه  
سدن استخوان و حال از سلمان به داری بگوشت است که در حدیث  
خبر قصصی اگر میروم از فاموشش کمال تحیده که در حدیث که از تو من  
مسکین جبار و سلطان تو می کسی میگویم که در حدیث که در حدیث که  
است و در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که  
در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که  
باز میگویم در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که  
اعراض است از حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که  
که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که



[illegible]



و این ملک و بسیم امر بر معنی یعنی رودنیدن برادر چون خاکروب و باریدن  
و چار و دوشمنی نماید که سبب رفتن خواجه بطرفت بجایست بمطرب و تیر  
چنانکه خانه دارفت و هاشاک را رفت شمع بر لاف که خانان من این شمع  
وین پاک بر رفت و خان محفت خانان رفت خانه آتست مع آت  
رقتند چای کو رفتی باصول رقص نسل و امر بر معنی و رقصند و این اصطلاح  
است یکبار رقصت که در استمال فارسی اصل شد خواجیه شیراز  
رقتند سر و طالت کل بی صوت تیر از خوشن بیا شد و سر و طالت  
خوردن و حشت کردن رفتن از خانه مقتدی معنی و سر امر بر میدان و حش  
حاصل بالمصدر معنی شعله و آله بروی سدر و دل سدر دست و باریدن چاکلی زده  
صیغه ناده امور ظاهری و داند ام میز را بیدل دور از لب و اوجده و دیده  
چون شمع در آغ کشته نگاه رسیدن معنی العون و حش ارزده شدن و حش  
مقتدی معنی رفته ارزده حش معنی حاصل بالمصدر و لیسین امر بر معنی  
و معنی ارزده شود تیرا در چون رفت و رفتن شمع معنی چشم و غضب  
نویسته اند و این محاسف چرا که جاری دل اسف سینع غرونی سه  
چو گویم از سر است نیست بیاست بر معنی از معنی من که عالم است و سر  
بالع دیر کردن و صاف و هموار نمودن چون خوب و خرامیدن و سخن  
کفن موبالدین سه کام جان من که چند بدش کرد و شیرین بلن شکر  
ز بد بدش ازین مبت مولوی معنوی بنجه ساخته و آماده شدن شکر  
می شود که کسی بر معنی ناورده اسف سه گرفتار کند سجد می



[illegible]



و چشم تر شدیم چون بگویش آید جوینم از دوست کز هم محبتی داشته  
 تیار کردن چون نه کل و کور و اشغال آن غیر خسرو و سوار و زور و پای  
 سینه از چند ریختنهای کوبی بگذشت بر کف و کلام غلو و بدو زبان  
 یازماده عمو کلام مظلوم غلو زبان فارسی و نندی خصوصاً و این کار است  
 کمال محمد سه خرم چو شود ریخته مسجی کند آن چه قسم انداخته دوزخ  
 است و طرب در بر بند و کشاکش که رویا که اخته در قالیها بر نردواران  
 ظروف ساز و محمد مسجد شرف نه خود خود ماده عیس از دهنم میرود  
 کویا جامه از ریخته کساخت است و در حاصل بالمصد و مضارع و امرو  
 اسم فاعل این باب جابر بدل شود چون انعام کجسلس نیجه  
 ریختن و زین و ریخته شده برسم اند چون شکری کسی که شکا بر سر  
 بر نردوار این نوعی از سیاست است و خود در ریخته ریخته چون خبر از صا  
 تیغ است ابر از بخور نرسایان که بر استاده که بر داب رو چنگد کمال محمد  
 سه خرم بر مردم احداث خست کفم اسارت کرد اسم الدین دم محض  
 نیر و امر ریختن و بر بینی ریخته شد بر نه تراشه قلم و کاسی برای قی  
 بستن بدل کشته چنانچه درین بیت سه مرا خودی در و مناست و رئیس  
 تو بر هم یک بر جراحت مرئیس بن برادر سائیدن بر آنچه اراده اسفل  
 بر ابر فضالت و قمار و رات با و کاشنه سه از ده که خورده بر صفتی  
 کرد و ماند یا با سلطان قبی تودلی تخلص سه السامام کرد و است  
 چون مرگش کاوی است می آید خبر کس به زور و در کون کسی که



[illegible]



[illegible]



[illegible]



میوم کردنت هر دی دیو سلا بدوم کجای کوفته چنی پاداه شروع میریاد  
 قلی حبیبی که بخود ترستی مست دیکت صبح باز ویکرد و سیاه جام  
 می صحن زده در صف و اجاسیر از سر می آردم شود و ست و کلی  
 قباب و دست صحن کدانه زن مایه چند غیر از صحن بود  
 عمر با تو قبح زده بر ستین رخسار و آنچه قبا می که سرستی تو را و اکبار را  
 میزدانم و خط مست سواد و کار کجا زده داده ای فانت شن که کو خشته  
 کله صحت زکات سترانه با قمر کاسی به باز زده و ازلی از شوق و بخت دم  
 زده ایم با دوشق ز بهایه اودم زده ایم سید حسین قاضی سدر عام  
 چون بیاد تو میسازم به کل از جویند خبر میسازم با بزرگ اصابت  
 سوار خانه انبند و صوفی زده آند از چشم خود انگس که خود رطل کاشتر  
 سیدی محمد غفری سده و دهن رخ ز سوهی جوید کو خیزدن بر لب کفر  
 ز شرم چهره ست نم از استن شمع الحارین شاعر غم با توار  
 خون چکر خود بر سر زیم کل جوان دست لیس زده طاقوفی بروی  
 جود جود خون دل باید آردن در غم شب تابد ست حکومین زشت  
 جواغ اوری قوت لیس جاکازد بکوری مردوش از برای نفع منزل  
 اکله اضیون میرند خباب سراج حقیقی است سیر و کلوین شدن  
 چون سینه صبا خوش است می اکو خورده فدای نمک هم از دست  
 و معنی طاع و با شربت کردن و غنی تر کردن است میرا صایب  
 سه نفسی شهر دزدان سیل را جان هر دلب خوشن اکله راه



راه باین چشمه نهادارو وغان برزیدن بمی برکتش وغان تافتن  
بصورتی بوی کامروی این راه کدم است چستان غان دارم کز  
راه خیزد و بمی گزوات چون برزیدن و بجه زدن و سپردن و  
زدن و کلاکت زدن و دست زدن و قمر کنار زدن و جلال زدن  
و سخن زدن و صیل زدن و قفاقل زدن و اثجاب زدن و طمان  
زدن و انزال زدن و سبکیزدن و ستاب زدن و عدل زدن و  
کین زدن و نیت زدن و جوش زدن و خلک زدن و خواب زدن  
و لم زدن و دوق زدن و رای زدن و مسطر زدن و رقم زدن  
و مرد زدن و شکار مردن و صیقل زدن و عطش زدن و غسل زدن  
و راه زدن و راه زدن و ظلم زدن و رخ زدن و مرج و تاب زدن  
و کنایه زدن و مهر زدن و نظر زدن و خواجه زدن و خواجه نظامی بهر و شوهر  
از نیک شستن نظر زدن و دانش بکسر ظلم زدن و بر شام زدن که  
بر مرده بان تنگ شد و زدن و باده زدن و کوزه زدن و کوزه  
کرده زدن و باده زدن یا باغیان است نه تبسم نیاید که زدی بگریه من همه خیال  
ازم که چو بد که سفت است شب لیس از زدن چون فتاح از غرور و  
شاه زدن و شیخ سیر از سه باد و ستاه مبادی دست نانی کوزه  
بیا چشم و دان توست بکلون است و طوطی سیر از سه و لا  
سبب زدن و ای زدن و لب زدن و لب زدن و لب زدن و لب زدن و لب زدن  
کاری غسل در عشق زدن کامل طرقت کونید باک سواد اعلی



و بسوی بر این کاک انداز عروس بخت و روان چرخه با نیرازان بلبل  
شکر در برک کل خضاب زده ملا و خشی منکر صحن محرق  
بخون داند نمود عروضا جلی الزبت که رنگت از رخ قابل گردد  
کالی مجنه مه سرخش چو سانه میزدان و صلیح الله سخته کرم کمال  
و صلیح الله با دلی با ری نعلت چرخه صومردم مردی که طاری حکیم  
نرمی قیامتانی با دانه محو رزم و کمل مردی که صفت با نوقت  
کشتای مولانای سخته در خون کی بود باریت که خون  
نرگس قیچ برکت ز رنگت عین با او میسر شده فتنه بگویند  
و صیت جان شد کشت آفت که خنای بد داشت کین زده  
ملا فوی نیروی که توان تا کرد مقتول با صومردم چرا ماندن در خطه صیغ  
کام دل مرده شود که مراد شیرین است که نم زده بر نکای باغ  
عین کینه خواب از اسایش عهد تو غالب شد جان بای در  
مرقد چون دین میزدن زده از دم صفت سر خم میکند باز بر کبر  
فرستاد تا بای برده ملاک اکی به در جهان کشت کرانین  
صفتا بخورده که درین کشتار استقامت و صفا هم  
چون که بر غنچه با ناری که میزدن زده صفت کین که از دل  
با است صفت کین صفت کین صفت کین صفت کین صفت کین  
زده صفت کین صفت کین صفت کین صفت کین صفت کین  
صفت کین صفت کین صفت کین صفت کین صفت کین



گشتیم زین بر مو شاخان لعلت بر چنین سینه سپید چون زلف  
 خاکسار ای نیم از زین دیدار کنی مبروم او ملک منبر سیکر  
 طبعی میوه دل بر سر عشق کین زنده نداشت مار مرکه بجان دوست  
 طبعی جلد خوش داشت او طالب کیم به خنک نه چون میوه  
 است که توان سکاری به علف ای دل بجز اشک نیایی هر  
 چشم صیقل مرآت کانیه ام را جلالت است سرگرایان نو کین  
 از لب خیر صحرای راز و فتن بود به طرز زده طاهر اکابر بر طراز  
 نیز بر تر زده و طعم اگر کند و بسوی غیب میزد طاهر و حیدر درون  
 ام ز رخاک اگر شود ششم بر آن آگاه کردی توانخاب ز دست و  
 در صفت وفاق به جوئی رود خود و ملل را چنین بوسه ان طبل  
 نو کار را که مرکز فعلی خطای رانی در معرفت  
 خلوت به زانکه قلم در شش مثال بعل خویش میزد صورت انزال  
 بعل مدخل نوعی مکار زده که جان از برق حجر نیل از سیدی محمد کز  
 مدین بر خار خجورم بر سر ترشس جوان ملوک به دبی حب خانار  
 تو میرزا یارم خجاک که او میرزا دیده ز طبعان سکر یکتا بل و خجور  
 لاله شد دل و جان کوه و ماهون بر نیافت میزد مهر و طرست  
 ای مافرا که بر دل معشوق میاد بخش چه قدر بود و فرادردم او بزر  
 ز مابو به از بخودی و دوق طلوت زده سبک خواب او و ده افشانه  
 ای سبک نشین میزد اصابت به و مستی ز تر و تر افتد خاک راه



و این سوره علی که در روز نهم بر خوان من عروق برکت کلمات امید و دست ناز  
بجایم کردم که این حق تعالی را بر زنده صاحب برای خویش زنده تشریف  
بخیزد و دست او نیز در عمر و صاحب بشهر عقل و روح که می بیند بدلی  
هم با غزالان سر هم میزنم ملاقات می شنیدند و از شگفتی ملاقات خود  
می تابانم روزی که خواب یک کلمات متناهی تو کنم روز و منی و من  
چون چشم بر راه زدن سه باغری می آید و یک کلمات است و از چشم  
و انتظار راه که می بیند و منی آنگاه چون چون زدن بر وجه و چون  
و در پیش رو و ای سحر انکار آنچه از وی چنین بر او می آید از آنکه  
سحر انکار است از چنین زدن احاطه است میر و صاحب سه انبار  
میست آید رحمت عذاب چنین که حق است بود و چنین من و من  
طوف شدن با کسی می مرغی سه یک تن زدن که بر تو ظاهر  
تن بر چند در سر و یکی چون غبار است ای می باشد تا می آید  
و انداختن در ساندن خویش بر او مرغی چون بر قلب سیاه  
زدن و مرغی زدن ملاقات می شنیدند همین عشق آخر مرغی خوش  
زوم خود را از آن خاری که در دهن داشتند زوم خود را در دهن  
مطلق انداختن و درخت خیزی در مرغی چون ملک زدن و این زدن  
و در ملک زدن و در دهن که در دهن و در دهن و در دهن  
و غیر از این و در دهن که در دهن و در دهن و در دهن  
می است میر و صاحب بر هر که بر جان یک کلمات و در وقت بخیر



برقی ماه و ده خرم از شن زده و رفتند طالب اعلیٰ سه ریزه که قطره  
 میگردیدیم قرکان مثال پرک بر روی کلاه بر میزدید و راحل کز  
 در اخوت ترک مطلب است این بخار و هم ما و در این صحرای  
 سیف اثره مرتب نمودی نمی بخشید چو استخوان نیست بر  
 می باید زدن اکثر اطفال کشی به بر سواد غم چون زده موی کافوری بنابر  
 یک قلم باید حساب دارد و ما بر کشید میز را صایب به انگس که  
 به جراحات ما زده نمک میگردان میزدی حق را راحی میزد و به میر  
 خسرو سخن به اهدا که گوشتوانم زیست نمک به اهدا زدن که  
 در جگر کجده خواهد شیراز به صغار و خود از نزدی ترک شود عشق در آب  
 محبت کل آدم سپیدی به اهل نظر و عالم در یک نظر نیارند عشق است  
 و او اول بر نقد جلال توان زده و یک این قریه نیست به بر عشق زدن ولی  
 غم میانه بود که به بر غم زده خواهد حال الدین سلطان به ز عارض اسیر  
 خورند صبح سپیده کل گوشت که باغ به اللہستان را و بعضی میل کردن این  
 نمک به اهل یک میزد و بعضی مطلق رسانند به اهل صایب زدن و صدم  
 زدن و میتوان که در زدن به اهل برده باشد و میزد و میزد به اهل  
 که به و میزدان زده ایست به بهت بود به خلق را کافیه مال به بهت  
 به ایست چون زدن و غم چو میدی آید کسوش چون کند خال میگرد  
 به و بعضی صدمه به عالم زدن مشرق و مغرب به بریم زدن و بعضی زدن  
 چون او از اذن و میزدان و صدمه زدن و امثال این و این در صفت



هر چه بختی کردن است میرسد و کوشته را راه میون رحمت رکاز  
باز زبان صدا که گوش شادی کند ز کردان زده کسی کس شین او  
کفتی بگو نام و پیش اند و قضا صد گون و سنم و بختی ندک کردن چون  
جابه در تل زدن و در غم تل زدن خوابه سیرازی که چون در غم بر سر زدن  
تل زدن سلطان جابه در غم تل حسین تیل سدر صفا چون صبح می اید  
جابه کرد تل خضیا ان میرم مولوی محتوی سه بار یک شد انجامی  
دم می بکشد در دمن من بکشد خاتم زدن انجا را با بشد و او معنی علت  
و تاج کردن چون قافله زدن در راه زدن با قافله شایه است بهت  
بکشد است کسی از ده عشق صد ازین قافله در رکذ بارده آند  
میرزا صاحب سه جسم خون نیارم سب چون بر کستان میرم راه  
خوانم ناله مرغ غرقوان میرزد و بختی بار آمدن چون نادان زدن  
حسین گبای خان خانمان میرزا جان انکه از احسان سه چراگاه ازان  
نیست سبغ میرزد و بختی در دکن و بر کندن و پریدن چون شمشیر  
زدن و بی زدن و تیر زدن و کول زدن و کیم فردوسی سه شمشیر  
نهدی بزور و کولش شجاک است و زدن تارک شمشیر نور الدین نور  
چویر کوسن و عدلش بی زدن و تیر است سبیه رای زدن حسین  
شامی شمشیر اگر ترا از سر غم بر زمین چویر شمشیر کند تا تیر زدن زدن  
خبر و زدن شمشیر اگر سبوه تل است و تیر خود افتد چو شمشیر اید شمشیر  
زیر فیاض سه نبرد و دست که در جان دو انداه ریشه مهر زدن مهر و مهر



هر که در دست او در اکل ما شیخ سیزده سکه مال می بیند که فصله در او  
 از مالان بیست و یک کوزه و معنی که بیان در دندان زدن شیخ سیزده سال  
 مادر برای زنی که در سکه یک سکه در دست او است و در این سکه  
 و در دندان زدن و اقامه شرافت وصال در عراق است و معنی بد کردن و  
 احتیاج کردن و بر آوردن چون آنکه زدن و بیخاک زدن و زدن دندان و باهر  
 جمال امین سلامت به چشم دیدیم میزد از حلقه و کوهش خبر  
 و آن که در دندان طالب آملی به سجاده زدیم و در دندان آملی به آب را با نام  
 را نشانی گرفته است ملاطفاً از او از بر شعله بلبله زده و در ده کوش  
 جام آن که معنی گفتن و خواندن و سرودن چون کب زدن و حوض زدن  
 و سخن زدن و احسن زدن و آفرین زدن و سرودن و راه زدن و  
 غزل زدن و ترانه زدن و سینه زدن و نوای زدن و بیخاک زدن و بیخاک زدن  
 و بی زدن و کوه زدن و دانستن زدن و مثل زدن و شلم کردن  
 و کب زدن و در زدن و خوشباش زدن و سلام زدن و لبک زدن  
 و لب و لب زدن ملاطفاً از او به در ترحم خود می شود ملاطفاً از او  
 شورش از سفره برم بود لبی چند است از آن زدن که بر شمشیر  
 داده اند سید حسن خالص به بخان جن و دام می نامد زخم خوشبخت  
 آب و دانه خود و هم نفسی را طالب و می که بازگشت آب با طوق  
 خورشید و در هر بخش آفرین زدن میفرمود به پیوسته بنا را مستطاب  
 اسماء ریان احسن همان است و عارفان و مستطابان این چون تبار



نما و تو گویم قد کند آیین - بر یاسمین و نسترن از غزل کل بر شبنم  
دستان ساز و پی غنا بر کل زند ترانه و بر از غزل غزل بر شبنم  
و بر یاسمین تو اخواج شیراز من بجا خد که و فوس ختم از شبنم عشق  
جابر کبیر زدم کسره ز بر چه که دست - چو در دست است روزی خوش  
برن مطرب سرودی خوش که دست افشای غزل خوانیم و یا کویان  
سر از این چو کل غلاب بر آفتاب و مرغ موجود سه شنبه دست به آینه چینی  
بی بی خواجه نظامی سه شنبه سیمه با جهان دیده کان زوم داستان  
لستندید کان سه سیدی محمد علی سه داستان زنی و مال و کس که از کس  
از کسک طالع من زراع کان خواه محمد طیم سلیم سه عشق اثر یاسین سخن  
از عشق تیان زنده این صفت من تمام بر مغاک زو کمال اسماعیل سه  
خسرو سپه سالار کان لیلیک زو چون قدر تو صلیقه کردن گرفت و با یک  
کی حاکم نورالدین طوری سه بهر کام از برق بادی زند ز کند نشن تدبیر  
اوستی زند و معنی طلوع کردن و در حشمتی الاضر محمد بن حسن سه چون دم  
ان دو عارض و این اطل بر روی سه کفتم شماره از بر خورشید و ماه زو  
باد و شش جبرئیل بر باد بشت شبت از ماه چشمتش آید و بر روی ماه زو  
و معنی این سخن چون دانه زدن میرزا صاحب سه باره عقل سوز را دارد  
بهوشی ازین شبت لبه به صاحب ان چشم چون فرای را حکیم زلای  
سه حوا بر زره خدی که سوان شش شود زبر و شمن و دیوانه در خون سو  
و از و معنی نو افق چون در شبنم زدن و روز زدن و سار زدن و



خوشتر زدن و نای زدن و بوق زدن و سرن زدن و طبق زدن و طبل  
 زدن و کوب زدن و محو زدن و خشک زدن و دفت زدن و جرس  
 زدن و نوا و سیر و من غلام مطهر کابر ششم خوش مزین خواص جمال الهم  
 سلمان که که مطهر زودی زنی می نوازند و نیز در بلبل عیسوی  
 بی کل ندارد رنگ و لایق و طالع کلیم به زبان ساز طرب نیز چنانکه  
 بکوش رسد و او عینکوت لغت تارک خواص غلامی سه روز و زمان  
 نای زدن زدن سراسر بر پشت بروین زدن و صنیع دل یک  
 نفس میریم سوآن تا تخم خود بر خم شعله جند که زبرد بر آسمان  
 زدن و سبیل است تو ز برین نزل خشک میری سیرازی  
 ناز نای کم ز فرقت ز چند نازم کسرت ند حکیم زلال در لوت  
 بزرگان طبق بر رویم فرج و دالیش در و انکشت جبرانی رانش  
 میر و نای دالیش شد بار و او بر فکر سراجام کل است طبل شادی  
 زن که فتح تو بر نام کل است و معنی کوشن چون در زدن و طالع  
 کلیم به سبیل پیشه من عمر و کار او است استغنا به و کلین در زدن  
 می آید و از باغبان سخن و معنی بختن چون سودا و دن میرا صایب  
 می قد بر زدن بر کافرس سکت مازد من ز سودای سر لاف  
 سبیل چون سیر و زدن و زه زدن و تو زدن و سیر و زدن  
 و جوده زدن و سیر و زدن و سبیل زدن و خرمن زدن و دایره  
 زدن و حلقه زدن و من زدن و قفل زدن و من زدن و قفل زدن و هوای



زبون و زبیر زبون و غسان تجاری سه کوی که در نیم تواریسین طایفه یار  
زبندی ازین راه برآید کال اسمیل به اسمیلای که بر جانشین نظم زیم  
که چون شل و تنگ مراد بود است طالب آملی به طالب زیم مهره قتل  
برخی مانو یا حسرت حد سلاطین کف سیدی خود غری به عادیان  
چشم مجلس غم داشتین علقه شیون زبون حکم تو داشتین مهر مری  
سه که زینست زعت تو غم زین بر لار که زین جود بر حق نمرد کلسار  
نور الدین طوبی سه سایان مجتبی زعت دل زکر کای جان طایفه  
خواج شیراز بد و کر جان نیمه سون زیم سرآمده بالای کدون زیم  
زین براوج فلک خالک نرواق عشق که خود بردا علت غالبت زینر خاک  
مهر خرو سه ورس کشید تن بر زنده برده و بیز بر زنده سر کشیده  
ام از سپاه قنده مانوج فعل یا پناه مهر زانو عطر است مکن کویا العوض دعا  
یارب ز نام را و خاموسی زین سینه زده او را و فغانم ز و بمی استوار کردی  
چون املی زبون و بر زبون و اما فیه زبون و طره زبون و کل زبون و افتر زبون  
و مسواک زبون و میر به بدن ماند بانو کاسی بخاریدند و برده نمیدارد  
و کرم مسواک زده بر سر و دستار و و کرمی بعنت خان غلام کشر  
عقل چو زینارک فریاد زنده کل دایع غوغاش بر سر دیوانه زنده مهر  
طرز الیقه در صفایت جوانه میان تو جمع که حصد کل خورشید سبار  
زنده سینه عین خالص به بر و و دارا حسین لایط صبح طریقه  
کوه دستار ترا حکیم زلالی و اما فیه زنده کوه است و هم مدین مهر کندی



که ای خلیج مستان کلاساغرافاق میرزا عبدالمعنی به بر طالع  
چون بریزد میکند در یک شکار محسن تاثر جز کسین از طوطی  
نظم تراود ابلق ز دورگی بدو بیایم و چه کین چون غری زدن  
و خط زدن و قلم زدن و دست زدن و خانه زدن و کلو زدن  
سه یکی خانه و هر یک زدن یکی میخانه و هر یکی تسبیح زدن و خواب و سیر زدن  
حافظ اندوز طریقه عشق تو نوشت که تمام هر سبب دل خویم زد  
نظام و تحت سبب سه حرف وصلی یار را از دل بردن کردن نظام  
خط السیمان زدن از نامه عیبه مطلق زدن و میر خسرو پاک روی  
که در دل مدونه خط میا بر همه حاصل زدن و شیخ الواسع فاضی سه  
توصیه تو بر که اندکی قبل بر مودعه زو عاری قبل و بر انقباس مرغ برنج  
زدن و شیخ میرزا سه بیستم میخانه سلطان ستم دو اولد و زنده سبب  
بر اخرج شیخ و کسین گسردن چون تخت زدن میر خسرو سه مرکا قبال  
و در این سرده تخت زدن اندیشه ابراهمان تخت و خواجه شیراز  
تخت زدن دوست گسین و لوح چون فعل السین در باب  
وزن و درن معنی نر از نوشتن محمد علی سلیم به باد شاه خرویان است  
چندان دور است میر و دشمنان و چین گزینش او را زدن و معنی کوسا  
چون طبع زدن طالب آملی معنی خورشید زشت که بر لوح  
و در چهره و در میان بر سبب ارجا و برقت و معنی بنادن چون روبرو  
رین زدن و سبب با زدن و در خور با زدن میرزا صایب سه مرکا درین



مصور کرده تعال مسکین چون بران عارض زمین می شود ملائجه باقی است  
خط زده بر بای میجا بر زلفت انداخته بر کردن مضارب می خورده شده  
زلبس خوری روی بر زمین زدن نیز اخذ بای باز نارین زد و معنی ساقین  
چون نخست زدن و طاق زدن و حذف زدن و در کاب زدن و فصل زدن  
و نیز تک زدن سیدی محمدی عربی نحوه صورت در جهان جان ترا سر  
و چون نیز تک خوابه قبال الدین سلمان به از بی سب بر است  
و کاب زدن زدن نفخ یک اسکان را علی زمین بر زدن و معنی تاج  
چون بر زدن و چوکان زدن استاد فرجی سه چوکان زدی نشاد  
مانند کان طیش چوکان زدن زلف جهان متر است میر خوی  
لشیت خاکسار کو چوکان و در است صحرار سرخ خود را با بار  
بلو است تو تر و تن و چوکان باز است و معنی کشادن چون زدن  
و فصل زدن و فال زدن میرا صاب سه اگر زدن کش تا خبر نماید  
کسی که در شش چشم کو کرد و بر شش عربی سه تا کی دهم بدست  
کاشا ز نام چشم فانی ز کم که گیر بی آید ز جام چشم و معنی فاد  
چون روغن زدن و خاکستر زدن و زیر زدن و قیاضی سه خاکستر  
اگر زنی بمرات خاکستر و مملو است در است میرا صاب سه  
چجی که زدی پاکست از فضله حق خاف که در مردم تنغ فضا زده  
محمد علی سلیم جوهر روح از شراب کینه تاد با عفا تا که در کت یا  
سینه به یاد و غن زیم و معنی روغن و تخن نیز آتش کو بود و در دم زدن



دادم در آنش تنهای مست و ذوق نیز در خط و خطی که بایم دروغی  
و معنی تر تیر و دوز و است و غیبی که به اندران نیز میرود زنده مسک  
و در آن مستند زده حکیم فرمودی که کینه قدر آن زده بر زده بطریق  
زیرین زده و معنی نصیب کردن و دیگر کردن چون علم زدن و طول زدن  
و خیز زدن و خواب زدن و آن دن خواب سیران به محو چون خسرو انجم  
علم بر بوسه این زده بدست مرمت یاریم در امید و از آن زده خوابیم  
نظامی سه زده آن که زده است لبه خنجرین در گمان آسمان در گمان  
طوبی زده از خواستد سیر از خوربان بر غفلت بختند بر راضایت به  
چیز در مصر و بر این دوست زده این حلوه با در نظر مردم گمان داریم سخ  
سیران به یارب الی که در وی بر دلش شکوه و دست محبت انجا که  
عشق خون زده کمال العین عبد الرزاق سه ده که سیاف قدر چون میرود  
تنخ ده که حلا و اصل چنان نیز خیر و دار و معنی گرفتن چنان در نگار زدن دارم  
زده کمال اسماعیل سه در آن طو قناعت چنان در آن رخ زده آن خودی  
از که خورده حصه از عبد الرزاق سه بجای سیرت بود با باشد از نگار  
حاجت تو خیر بهایم و معنی صرف کردن چنان زده زدن سه این است  
بسی خواجه شنگ در آن فی حد عذری کل در سنگ در بر زدن که زدن  
و در آن زدن و گرفتن اصل ماب به میر خند که آید میان ای نکات  
نحوکان تو بوسه هم در زده و اگر است حکیم الکاتب حسین شریک سه  
کیفیس و انشد فی و است زدن کل زده و برده مصرغ ناله زدن بود که بل



[illegible]



[illegible]



بوزن کشتن و رکب منگ و امر به ستمی زگان سخن از زیر لب کو مان اردوی  
حشم حکیم فردوسی بر فتنه ابلوان زگان و دهم و دمان بر بنیاد و  
روان بر دهم بناید زگان از بر شاه او بهیتر در اختر و گاه او گفت  
این دوش از میان بر کشید ز خون سیاوش بسی بر کید نگاره و کرد  
مردم خرد ستر کرد و کج و این محارست خسروی به چون روز بدید آمد  
استحقاق نام ازین علت کرده ستمکار ز نگاره و در قوسی بر کو و محفل و دور  
استاد و دو کی به جرح خاک بر کرد اندک و جو نوکی سفله دوشی ز کوفه  
مع از او بید بود و محمول بود بر لبان شدن چنین و سنگ و در  
و نا جواری و دهم و بر لبان زده بود و منگ و حکیم نایب  
ماند که شتم زیاده از دینش شانه تلو بود موی زرد لیس بود و محمول حکیم  
آب در سقفت خانه لب باران زده بود و معنوح منگ و ستمی مطابق بود  
ترا بدین آب و عهدن برای تازی برون و او بر کردست نایب  
و کردن نایب برای کردن که ترجمه جعل است و خبر عهد فقیر منفر مانید که برسان  
و کردن عدالت از این خطا که شی مفوضه الجعل را عین محمول البه کرد اندک حال  
کوئید از خبر کرد و نفر را انگسیر ساخت اما کاسی عبارت از ان نیز با سده  
ان سیم نایب را باین شی منعلق کرد اندک خواجه درین مبت خواهد بطلیم به کار  
را که از این سیم ساختن خطری که ان سارن با ختی لبس رسن ساختن  
او حقیق بر سیم باشد که سستی تحت بروی کستی رسن اندازد که بدو ازین قبل  
است که کوئید سب را ازین ساخت و گمان نازد که دوا می نه است و با خیر



[illegible]



[illegible]



کوشش تاز و خسته میسوزد به ندرت شاه به دل جهان بر نفایس را خنجر اندازد  
سپه بخت باز عهدی به تو سخن گیتی را خنجر از بران کنی بر تو پیش نیست  
در سبوت حکیم فردوسی به جهان زخم کاسش فرو درختد به جلد کاس  
درد سپه خنجر کاز تاجیر گشته در لبین اندازد کاس را و این محار را پیش  
ایو شکور به که با به سپه کار بدر توین حکام او به اندازد و تاج  
ستادین به که یکسر اول و ضم دوم کرتین در لودین است و دستار  
مشک و امیر بهین افضل الدین خاقانی به تاجستان ملک تاج داد  
کرد و عقل بافت خطا مان از غفایب میرزا طاهر وحید به درین  
بار که از کوه شینه بود گرم بار بار در دو بسته شدت پاک کردن و سرباز  
و بر این شدن بوی و خزان شود این مشع ان شود این نصیحت  
و تاج کردن تاج و سرباز و شاد و امیر بهین و ستانین چون خود ستان  
سجده و سیم مغول را روی او صدالین الوزی نه اگر هیچ و تاج بر کسی  
ستوده شود و لو آنکسی شمس خری به بود و طبع  
صفت روح قدس از آنکه با شطع صفت شاه است حکیم فردوسی  
به زمانه ستان بیکان راستا که ملک صفت سب به از صدان  
پارسه شیخ میرزا به ستایش خداوند خست که موجود کرد از عدم  
را خواجه نظامی به در احوال تاج به سبب خستین را تکی ستود که نور  
تزارانم زیر دود حاجی شاه با قرنه انرا که لافخ خدا کرد شایع  
چگونه استن ستان سباز در روح عیبت بکیر باغی حساب به این جایگاه



که فرستادند تا به مجلس شومعی تنی که در آن نام مدح نکرده بود و فلان  
کریم باده بیکر بنده استاد عمری به نام کشت اراده باد و سبب الله  
شعر و خطه تا عمر سترین دست به بالکس و بای محول خشک و  
لحاح کردی ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
سور و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
منه الوامل به بجه جوده و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من  
فاریانی به زرد وانش رز و جان و خواسته به بطوع و طوع به او ندی  
لحاح و ستر و حکیم شای به تو کو کار باش با فضا و دزد جراته ستر  
و من و طاعت ای ستران به که تباری برش به ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
به جو خاک اوری باک به و ستر که اوری که برت بود یا کر و الو اخط  
به از ستریش اگر تار است و ستر که در دلق جان زرد است  
سعد و سلمان به ستر چون نهاده خرد باه لفاق بکاه ستر و ستر  
دقیق به به ستر و زرد و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
و من و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
نور و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
زده و ستر که تار است و ستر که اوری که برت بود یا کر و الو اخط  
باضم و زن کردن ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
سفر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر



[illegible]



ترا داد است و پس چون است ای زار است ای بان دولت جوین تر  
مع الفاضل سیدک بالضم سوراخ کردن و سوراخ شدن خواجیه شیراز ده  
که در دهانه چنان نازک در شب تاریک موش میخورد  
کردن که چون لباس شستم که زینبانه خرم کفتم و معنی ترا سیدن محار  
ابو طالب کلمه که گویند غار است از فراداد است هر چه کردار کاوگر  
ترکان شتران را داد است خواجیه نظامی که بخندین سرتیغ الماس  
زینب سفت یک خوار و خاره سست و معنی ترا دیدن و چکیدن بر تو  
آند لیس معجزه بیا بدست بر سوراخ نمود و سوراخ نمودن حصه مانده بر  
سوراخ کرده چون فعل و در و در و معنی علمه ملاز که در کوشش است و در  
سیر نه چون بجان خروستان و بز و ناز و نو این همه بخار است  
اکه عیار و امثال ترا سید سنا به از بند کوشش و عظام خواج  
نظامی است و در سینه انداز تو بکام خوش یکی نرم کردن یکی سفت کوش  
سفت بر شفت سپر بکوشش سفت از بر دو سفت و بر و شفت  
بیا سنا و سنا بالحرک و قبل بکسر اول و درین و سیر در این و در  
با کسر و هم و دوم و فتح ان شرفیدن و او را کمر در اندین و خوا سید و در  
عجم بجمع معانی حاصل بالمعذران استادیش به زبرش مهر و بکوشیده  
ز غش ل جرح آخیزه ابو الفرج رونی به بی شکلیه و او بی شکافه  
خاک بکشش از دو و بخار و در شرف آب ناخبر و در خشار  
ناخن این بکشش جرح شکسته با جند لب فعل و درام بکشش با کسر و بای بکمول



[illegible]



هو چنان شد که در زیر باروی آذوقه مستغاد مسود که این باب لازم بمهم  
بسی معنی آن سنجیدنیاید در تراروی انو باشد مگر اگر لفظ روز را در بارو  
مضامین بکشد و فاعل سنجید همان یازو باشد یعنی سکنند انجمن باشد  
که باروی در روز کسی را سنجید و هم روز نباشد تا بسجید و وزن کند  
شیخ امر به شیخ و سنجید سراج الدین را رضی الله عنهما سوم از پنج معانی چون  
کبر سنج تو میراث خود کرد کبر سنج و ضایع بر هر دو معنی صبر باشد کبر  
گاه سنجی تو ان و استعمال با مری داشته باشد ان کسی را سنجید  
ان امر و صفت نماید خانیچ سنجی متعلی سخن و گفته را گفته پنج سخن  
سنج گویند و سنجی که نواره و اقران با سید و با برادر داشته باشد  
اورا بولاد سنج و برادر سنج خوانند اما کوه شیخ ازین عالم است بلک  
معنی جزئی است که وزن کوه داشته باشد که سنجید و در سنج قرار  
از تراروی نامی این جهانی و تنع بولاد سنج یعنی سنجی که تنع بر در سنج  
فره در در انرا سنجید و در است خواه طالع سه که ازین شد تنع  
لی سنج رنج و ونجه شدن ان تنع بولاد سنج یعنی سنجی که تنع بر در سنج  
و فره در در انرا سنجید و در است خواه طالع سه که ازین شد تنع  
سج رنج و ونجه شدن ان تنع بولاد سنج خواه شنگ وزن در در در  
نواد محمول موردت لازم و متعدی بر دو اسم و با حفظ جراح و مشعل معنی  
افروختن و سوختن سر مالک یا راه را کتایه از فاسد کردن انرا بر راضی  
نماید از سر دهرهای دوران و در جگر آبی درختی را که سر سوخته و در



و در این برنی آنچه در اطلاق سوختن بر سیلاب نبر این همه مجاز است که  
سلیقه در دلنیم عشق بر نیست سیدان و اعلیٰ تو هم این سوخته تواند کرد  
چنان از آتش دل بدوانم مضطرب خیزد که بنیادی که در سینه ام  
سیلاب میسوزد لغتخوان غلاب از مراد او سوختن هم به علم  
اما بدی که سوخت دلم را کباب از محسوس کاشی به نیم جانب در عرض  
نواحی بگری چون طلب سوختن از در چه بر اید و نیست اعیان صبح بود  
که عین آق بود و از آن در بر سوخته از دایع سوخته شعلی می رسد و به شیخ  
باشد که چون افروخته شد از آن کوی صبح بخار غنای سوخت  
چهره که آتش گرفته باشد و نشود که کوی سوخته که آتش ضحاک در آن  
کز آنرا از آتش خواجه خواند شیخ سیراز به در سوخته بیان توان  
داستان آتش تا اثر گفتیم و به کامیت بر افاد و اقل شربت  
که بنیاد از جوهر و معنی مجاز است که سوختن و سوختن حاصل بالصد  
سوختن و سوختن مبدل آن و امر بر معنی و سوختن چون دال و در  
خانه سوختن و سوختن قلمه و سوختن مرضی معروف است که آب زیاد  
منفرد و محلولی با بول هم رسد و آن طایفه را آتش کوه و آتش  
بالا کشد و آتش در ترتیب و آن و امر بر معنی حکم مرد و  
به دو گفت رود خوان و آن سباب بدین کار خویشین و آنست  
سوختن بوزن مجید همان معنی و نیز معنی میل کردن بخوبی و بر امیاس  
خیش و خیش به طایفه بخوبی بخاری شیخ کفایت را که هستی در معنی او داد



جو نظم نامه شیخ باغی بکذاشت بهرامش سید مردی نهالی سجد  
 کاری بکشت که کس کار صد ستواند سیه چست و خبر کردن  
 سینه ماضی از وی جست و مخی تند و تر محار است اسیر الدین  
 اخلاقی به هم بازگر شاه به ان پس کام زن و زن بجان که چست  
 از دست سستیان سیه از بوزن رسیدن سستی بفریدن که دانی  
 املحات به سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 و مانند ان سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 کباب و شلرب و اشال از دانی بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 بران سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 در مصرع اول بیت که کورانه قبول و کبر کردن و محضت از  
 و ترا دیدن و ترشح کردن و این محار است سیه از بوزن سیه از بوزن  
 شله و امرد سینه دشمن که زخم جنگ غم نگر استند گفت که در بر آسمان  
 و بر خود سانسید این قصه سبند که دقتی زین پیش سینه زهر شنه  
 بهرم سانسید سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 مخصوصه سست هراجی موزا الو به سپیس و ختر ز سینه به زانو  
 خویش سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 و محضت افشاندن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن سیه از بوزن  
 اگر از جوب و علاج سازند و به ان موی از رفت و در شین و با جمل



[illegible]



از بر چاک واد و شبان: بکاري تبسم کالاس فرات سیم بقدم  
جسمی است نیکو دارد صید تبسم استاد فرخی سفلو بدین از  
همه سالته بری بچین با من و هم سال تو شبان که اندر دم  
بمجدی جان میدان تو لودی اعداء عقل سالیست سحر بلوان  
تو لودی و انبیا و اندر تو بوزن و معنی حسابیدن نام از آنکه خبری  
و انجری بکساند ما سنجی خوشتر از خبری و انید و رخ و انی  
صفر زدن و او او کردن بدو انکشت بر لب ناده وقت برا  
کبو نران و بر معنی انسر دن سلسله محففت ان سلسله خله و او  
که کور هر خبر و کمالی معنی بر خفا کند که کل را سبیل و انش  
و معنی سبقت شدن و و نو انکی کردن ظاهر از خرافت است و صحیح شنیدن  
لوزن بچین با کس و او او و محمول دکه زدن و اسب  
رساندن و معنی ناشیدن و افشاندن و انش بوزن و انش  
نشدن با سنجی و افشاندن و انش و انش با کس و انش  
در حاصل بالمعنی و مضارع و اسم فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل  
و سبیل و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش  
نزد انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش  
کسی را انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش  
صفت از انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش  
سوزد اب و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش



بنامانی رسید سر و شد بر ما خورده بنده لوزن تکد و سیم لوزن  
کلام و لوزن و خیزد و لوزن چین سر و سخت است او و قلی  
سنایی که لوزن که و قدیم بنده بیت کرد و بنا که بجام و این باب سیمین مکرر  
که است بهی از جو شود و سیمین لوزن و خالی خراب سیمین پوست  
و دیش کردن لازم و متدی بر دوش سیمین لوزن چین و لوزن  
بخش سیمین لوزن کمال و سیمین لوزن سیمین سیمین کشته و بنا  
خواسته بر سیمین سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
روحت سیمین علاج بر بیکان عذارش بود و سیمین سیمین سیمین سیمین  
سیمین زبانی در بیکان عذارش بود و سیمین سیمین سیمین سیمین  
و فرو افتادن از جای سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
کیم نای در بیکان عذارش بود و سیمین سیمین سیمین سیمین  
روز جای سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
سیمین از بام و او ناصر سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
سیمین قدم زبانه ایمان و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
و بعضی قید بانگ کردن اسپهان بطلب است کرده اند و این سیمین  
در قلم نشسته شد و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین  
سیمین که بپایان ان سیمین و سیمین و سیمین و سیمین و سیمین



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



و نیز در مکان مجید سیاه سیاه را در رو که نشکند امروز دیگر خود را که این  
شکند بال و پیر شود و در دل زلف بر شکن پیر یعنی بسیار  
ازد که درخت نر و بن شکست با تو کاسی بر خنی و شکست  
ار و ری تو در دین ام است که او در سینام او و از بن قلم خواهم  
نظامی معلوم شود که اطلاق سکسن با رسته و مانند آن نیز از کس  
مراد است که سکسن دود به چوب شب عقد خود رسیدیم شکست عقیق  
در این سفوت رایست به پروانه بوسیله قش و او سخن بن که در آن  
قادر و جاساس سرای محققین میفرماید و را شکار یکی از او ستادان  
سکسن کل معنی جیدن کل دین شده و این غریب است و ظاهر  
تیر و مکان شکستن یعنی استوار کردن است حسین شایسته  
از نه سر به رگدشت سر بر که در مکان شکستم و سکسن قیمت  
یعنی کم شدن قیمت است به حاصل بالمصد شکستن و شکست  
نظامی او است و بالفاظ امن و افتادن و افکندن لفظ سر و بالفظ  
اوردن و بالفظ کشیدن لفظ اوردن و خوردن و دادن معنی  
نیز از طالع آبی سه نم که داده مراد است روزگار شکست یکبار  
کینه دنی دارم و نیز از شکست محمد علی سلیم نخرشیم که آن زلف  
امیر اسکندشت بخورده است سیاهی رگ است و از شکست مراد  
جلال اسکندر به پروانه ام تالیه و مجله م باد خرمین شکست زلف  
بر لبان که بخورده نیز سدا و نوحه زول مانسته تا سکسنی که بخورده



برقشیده بمانشند ملافا هم شنبه یی سه شنبه است اید و در باد است  
فیجور و منن فن من بر خضیر و سیری در میان و در میرزا بیدل  
بهر خور شکست دولت نهشت نه سماجه بر در استخوان خواب  
مشیر اره بحر خاطر با کوشش کین کلاه ندر لباس شکست که در انبر  
آورده خواص سلمان سه ماه ز جان فلک با طوالت شدند بهر حال  
فکنه مرده حسان شکست ابو طالب کلمه سه ماه غریت را بریت  
فتح بیاست شکست نفا و در بداجو بر کردیم بهر حال است و بد کالی هم  
زان صفت نگران و اندک که با سلام شکست در فربک است و معنی  
ادار شکست محار است حکیم شرف الدین شفاعت سه بدست شکنی  
عاجز هم که بر فتنه شکست سینه خاطر بگویند می آید و سینه خایب هم  
همه فتنه مغربا سبکه در غر و غنای لفظ شکسته را بر انجیر هم اطلاق کردن  
رو است و شکست شکسته و غورده انجا پر و شرفی حاصل شده و اطلاق  
شکسته از وقت شکسته که ان سبب قطعی ای کلان شده باشد  
تجلیات جوزد که وقتی اطلاق توان کرد که مایه و فتنه بار یک و یا سبب  
سوده کرد و دامن می و معنی شکست غریب است ابو طالب کلمه سه بدست  
شکسته اهل بهر دست از توجه واقع است که مارا شکنی اید و  
تحت شکسته گناه از بخت مبارک و محبت و این خیل نادار است  
مولانا سنان سه بدست ز مشرف بل با شکسته طلوع زبانی کرد  
طالع و بخت شکسته و خراب ولی رون چون طراز شکسته با شکسته



و نقار شکسته کتابه در حرف گشت دار با و کا می به سه برون کردن در باطل  
شکسته برون در نیم رکط از شکسته بود ای غمت سودی خدیم جو باطل  
با بازی شکسته درون دست نیکو بنیاد لب شیرین و نقار شکسته  
سکسته کسی که غم و شکسته را درست کند سوره اشرف بر چند موی  
و لبا شوخی خور و غمی زد دست رنج کسان چون شکسته است  
سکسته شکسته نای از چرخ و کیم نای سلیم کاسه جوین اموی میکند بر  
که خفاست اما کجا شکسته لبه ها دوقی سخن از سلیم دار به  
داریم شکسته لبه خنده شدن و اعراض کردن و خوردن و  
خائیدن و کرختن و غمزد شدن و محبت و سکت لشکر  
و چین و شکنج زلفت و ادا دام و جام و کمر و قریب و تر و مر و اصول  
که مغاللی اصول است و محن و صبر و معنی نری و ملاجی بیم نویسنه  
آند و امر شکستن و شکسته چون شکسته کن معنی مشکو خوار و دل شکن  
معنی و لشکار خواجه سبزه راسه شکر شکن شوند همه طویان بند  
زین خنده باری که نه نکاله میرود و شکنج و جرم کردن و حرف شکنج  
زردن و بیقرت کردن و شکسته و اون ظلمت شکسته عیشه و  
کوشیده اشکنه فرد علی ان و شکن تاب و رنجان و در شکنج  
شکله می خند و سه فته رخس تر کس با ریم و شکسته زلفت  
نخ و ارم و اشکنه باز رنگام جا بست از لی خوانا به سر خاست  
و از نو شکنج که در دران را گشت و سبجول و ان خارب است که جا را



[illegible]



میز را صایب سوختی سگفتند به جان فشرده است و او را چنان  
سپون و لبای موده است چه ناپیدل به ایار با ادب کاروان  
که در محلت است چه بنام اشکل که بر رخسار با مان لبشکند و در  
دایه بروی سه خدا بالکندان عکسین دل با حرومندان را به چو کلین از  
توسه بر نرنگهای خندان را سگفتند بالکسر تحب بودن گفت بپر  
حکایت کاست عجب و عجب و عجب در دلین الیه بروی  
از کزیت خور او لبشکفت که انید عکس با بر مکره شند خواهی لطای  
چنان کنم از بر چه دیم شکفت که دل داه باور شدن بر گرفت  
مولوی جامی به لیکن انداز عشق نیست شکفت که دن راه باور  
سعدان بر گرفت مولوی جامی به لیکن انداز عشق نیست شکفت  
خود به کل کان زبانه او شکفت و این باب لازم و معنی هم آمد  
اما نجات بر مغزی شد به شکی که عدلش بر و و لوریتی به و ماند  
که خود شکفت روی عالم شکفت و شکفت بالکسر و یابی  
مجمول صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن شکفت و شکفت به صبر  
و تحمل و آرام و قرار و آرام و صبر شکفت و شکفت به صبر  
و تحمل کتبه و آرام کتبه شمع سیراز به اندیشه ارکس که روح او  
نه طاقت که کیم شکفت یا سویی مرا چند و زبان سیر و لغت  
زمرش خبائیم که توان شکفت حکیم خود و به که بر تاج و تخت  
شکفت خود را با بگونه نیرینی حکیم ثانی به مع جای بصیر از و شکفت



[illegible]



حکیم قطران جهانداران بر چشم و سکوئند چه غمازان سکوئند و غمازان  
و کبر کالی به نیکو نه کار درون کر <sup>دینار و کور و سکوئند</sup>  
باخت مثلا سکوئند و محقق است استاد غرضی به  
باخت ای که بر سکوئند باخته چلم او خون بلبه که باخته بودی منوی  
به ان لبه کمان زار و ان شکند باز سرش کجوتر نشان غصه  
مع انشیم لبوزن و مخی و میدان دوخت خور و غن و مخی است  
و بر نشان شدن در سندان و بر ساندن و بر ساندن و کوبیدن  
و کربتن و باغ شدن شمشیر مغدی غنه و تحقیق است که این دوخت  
لازم و مغدی بر دواتش باشد با مصدر و احد به نیت و سکوئند  
اسم فاعل از وی و بعضی از محققین گویند این لغت دو گونه استعمال  
کنند یکی شمشیر شمشیر و نیت بهوش شمشیر و دیگر نشان و سمان  
معنی شخصی که از ستم یابد و استن کلمه ی یاد و یدن بسیار نفس بر فرد  
زنده غم خنده اب زنده کالی است زین چشمه نایدت سیمان  
استاد محضی زان ملک و نظام ازین غم زاریات زان و سمان  
نیز ازین دشمنان نشان استاد و و کی به تواند و یی به ستم زلف تو  
رسید به نام روا است که سمان پیش زلف تو بنمید خفاف  
نه تو ای و با و کذا زنت جرم آرام آریا من و جنم نیتیم ابو  
الفرج رونی به اگر شمشیر و غل و کت گفت بلای نیتیم و و غل در و غل  
سلیم نیتیم الدین و فقر کنی سیدای تو و و سب و از و غل و غل



[illegible]



و بعضی شنیدن با نغمه گفتند و بعضی محوم نمودن و محبت کردن محال  
 و در مضارع و امر و اسم فاعل و او بحال ماند چون شنود و شنود و شنود  
 و شنود و این ظاهر در اصل شنود است که از حقیقت کیفیت اول راجع  
 کرده اند و شنود متعدی می شود و چه سیر از سه بوی خوش تو بر که ز باد  
 صبا سبند از یارستان سخن استا سبند با صبا همراه لغیرت  
 در خست کلدسته بوی لب تو از خاکستان تا منو جری  
 به این سماع خوش و این ناله زیر خوش را نغمه اگر خوش دل و گوش شود  
 شنود بهر چه در مجرای هوا و مجول و خلیه مجله بگرین شدن کمال  
 مخصوص بدن و جامه شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 و او مجول برهم زدن و بر لبان کردن لازم و متعدی بهر دو امر و سعی  
 کردن و گوشیدن در کاری و استعمال و هو الیب کردن امر و سعی گزار  
 باب نیز نوشته اند و شنود بهر هم یکی و بر لبانی و امر و سعی  
 و برهم زدن و بر لبان و هو الیب و استعمال گفته خبری خوان سخن کار  
 سیاه و فریاد و شور و غوغا و شوم و نامبارک چنان سوز چشم و سوز  
 و سوز لب و سوز چهره آن کردن نمودن سوز و امر و سعی حکیم است  
 به هر کار در روز کردن سوز که چاره بسی بهر کار جای روز و ثواب  
 اصف خان جعفر که چشم نارین و خواب یار است مسنون  
 خواب بروی شب در اقامت بهر غری به یخچان بخت است  
 و با کین و عدلش لک است چون سوز و بحر شستی را لک در

بخت







در صبح همان منی اول است و حکیم فردوسی به جود آن خیر روز بزرگ شایسته  
 بهشت سبوان درین وقت لب چیکم اندی به ز غباری و دیگر  
 که آید ب که کشتی من است بالا و سبب معجزه و کمال  
 علامه و جمال چون حرف میزند خسته دل من جوید آن در سبب  
 بایز و سبب درین سخن و بر غرون بر جز غم و آرد کدم و انحال  
 آن باب خصوصاً و بر منی بر را به دل با سبب درین سخن  
 خواستن و خواندن و درین سبب سخن الفارین به خواهی که طلبی  
 من اوله را در لطیف ای من سکنه است یکجا ارم التاجا سکون  
 و دم غایب از غراب نیست و قیاس این بر نبود و زنده و انحال  
 آن که در غلام اسباب سکون نیز آمده بها است  
 و غلام علی بن لازم و مستعدی مرد و امده  
 و غلام اندر چون کفاله که در اصل کتب غال بوده یعنی غلامانه مرد  
 که عبارت از غلام تازه است عماره ابو محمدت را غلامه خود  
 عاشق معشوق را باغ غلامه لطیفه به عجز او که حفت بر غلام  
 من تر از و دوست همی عالم مولوی یعنی سه روز و سبب و کمالش  
 غالب نیست پس ز کفران بر نفس را بد نیست  
 عجز و کمال بوزن خواست و بر رسیدن به تن شدن و جسم  
 کوفتن و غایت تنیدی و جسم و بر انقباض غلامه و کمالش  
 تمام باب الهت محففت است و یعنی پس مملک بر گفته آخر است



[illegible]



ممالک سیر برادر غریبه ملا عبداله افغانی به قوبره ای پنج سال  
رطوخاں کینه غمش کانی سنخ سیراز به کهن جامه اندام  
اخوین بعرش در اید جو شیر غریب عرلوار بر رکان مجلس است  
که کوی چنین تنوع جسم از کجاست استاد غفری به دست  
شاه بکرین چند نای زمین و کاش بفرید استاد فرخی به  
در شبه کوشش نو غریب و شیران خوشتر از روز خوش  
و غمزه لوال حکیم فردوسی به غزلیه کوشی در کار به زار غلطه  
چون بسته باز هر مغزی نه جو غنود غزالتان لیلی به شد  
از مایه تیر به شد شکالان را غلظت و غلظت و غلظت غلظت  
حدیث صورت غنود حکیم برود و غریب بار و نیک خبر  
به غلظت کار امین از نبل روبرو در افکند غلظت صحیح کوه  
و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت  
به سب از غریبستان سواد شبک غزالتان خوشتر از  
بود ابوعلی اناجی به چون برزم ادغریب و شیر خشکین و زمین  
درین شیر از امین است و لکن حکیم فردوسی به شیر  
غرلوان دیده بر اید شکفته که ای داد و فرمان باب به ای و غلظت  
از بر و زمین رسیدن غریب و زمین رسیدن بسته به راه زمین  
خفا که اطفال روند و غلظت غریب و زمین رسیدن مجاز است  
مولوی معنوی به جو ابروی کرمان شدم و زمین در غلظت شدم



شدیم خواب که تکی در غم خوش در قیای هستی به این طریقه مرغ  
 که من بر اعتماد و حقیقتی بی و دام ولی گرفت اندر نقش غم زانم  
 که کو بانی راست در بانی که کز سبزه منور و دوا بخش مرغ چو ک  
 و خفته شکل ولی آتش سوئی دور منور و در مطلب کس  
 س زانغ بیابان که ز جوی بهمانان نرفته به باد بلبل بر نوبه کل کل  
 اندر غم و مع الملم سبزه در خون و معنی که درین و بطایندی  
 رسم خط نشان خوان است غلبه فله و امر به معنی غلبه است  
 میرزا طاهر وحید به همان در غبار و کم گشت دریا جو است که مرغان  
 غلبه شد خواجه اصغر به اشک من زاری خشم نو بر دمی غلط  
 سبزه طلی که در تال و دوا سورا و غلبه در دیوار کتایه از و افتاد  
 دیوار میرزا ساسیست به زخون فاخته دیوار بوستان غلبه زجا  
 خولین ان سر و باید در صفت پاپه کردن و استی  
 درازند و در که بر لب نام غلط اند تا بر لب و باران و نم فرو نیاید  
 و مردم و دوستی نسبت را از ان کوشید که خواجه ان سنگ و خوش  
 و زبردست کرد و اند خود است و احتیاری ندارد و بحین اسم  
 شخص محکوم زن خود است و احتیاری ندارد و عرفان  
 خواجه شربت گرفته و معنی مانده شدن بر آتش خواجه طاهر به عنود  
 تن مردم از رخ و تاب نظر بر زمانی درایه خواب خروشن عنوده  
 نمرود کوفت فان دبل درن بر نمرود و دال الوافج مد کو کفتی

و در این اثر به معنی غلبه است



[illegible]



منور می نماید هر که در این کلام کلامی در این خزان  
 غنای خود بخیمه لایق نمیکند یا در سراسر دنیا به پیشروان و افتخار  
 ای جلیقه نایب که در کمال کمالش قندیل را بر دوش کمال حسرت را  
 از بر فرج بریل لاله لاله غنای لایق از او خواهد داشت هر که در این  
 و ... با توجع مشهور و در مضایح و امور و اسبم فاعل قفا  
 و سین برای تازی جلی سود و سود را با اسب و به معنی انعامت اصداد  
 است و ملندی و ملندی و امور به معنی انعامت اصداد است و ملندی و ملندی  
 و اسب و اسبم فاعل از وی و تمام مایه با لغت کیده است و ...  
 و با توجع مشهور از انعام می فرماید که در این کمال است و در انتهای است  
 و درین حالت افراس و تیار و شعر بر اوید بخش از محققین نوشته اند که  
 در مصادر بسیار الاستعمال در مصداق که بجای مجبور و شین مجله مرد و  
 آن چون فراضن و فراموشیدن معنی ملندی کردن و فرود شدن و فراموشیدن  
 به معنی کردن غیر ملندی که در این محصل بی است از برای که فراضن  
 و فراموشیدن معنی موی برین خاصیت در امتیازی نیست از برای که ...  
 و با توجع و با ذکر این محقق تا اثر حسی دارم که از زمین آورده بودند  
 فرنگی بل و فراموشیدن حشمت غزالان تنوع سکلی را در ... از بلو  
 بر روی فراموشیدن حشمت غزالان تنوع سکلی را در ... از بلو  
 غنیه علیه خواهد نظا می سپرد با اینش که در میان فراموشیدن و با دارم و  
 بر و این است بهر این تجوید بالوش کروی زمین یکبارگی فراموش



کمال تسلیم و تعظیم و درگاه تو صد روی بجانب که زبان  
مخبر شنید تا بگوید که از واقعیت است نیاز دل خدمت تو فرستید  
و از آن کسب کرد و اندوختن محسن تا نرسد کرد و اولی تقییم  
دوباره زلال که فکر از آن چرخ خود را از ای درامید و غرض حق  
بر کشید و حق و حیران و ظاهر امدل بر اسحق و ازین بیت ناصر و  
معنی دور کردن و ازین جدا نمودن مستطابم بوده و دوست  
از برودن خدای سبح از سر سرک ان مستطابم با خاتم سائیل  
باستقلال فرخنده ناصر حسره و لیکن ملکات می فرجامست  
فرجام کار که فتنه و جانی و حله و نوزاد و معنی انجام فرستاد و  
طریق و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
زودن لین معنی حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
برزده معنی حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
قتل و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
چنین زحمت و دنیا و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
و از در حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
کمان در حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران  
من بیایم که کنی حیران و حیران و حیران و حیران و حیران و حیران



بجای منبر و از تحت نقل کرده این سینه بخوابد و چون در خواب بود  
مردم بر آستان گشتند و باغ از غار و خلافت به پیشش میفری  
شاخ از قل و گوهر او که بنام گشت بود از نو اینست که منبری است  
نزد خود داشت چون مردی خوشی جو کل خای خوب از آن می ساختی  
بسیار گشته شدن و از هم بختی و سینه و تختالی منع شده و بر اینکار  
در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه  
نفر خود او عبدالین الوری به دست فرموده خود تو مشرک که ترو  
خاک جهان جان و سینه است عا و قوی بعون دولت او از  
روی خویش بجاه خدمت او بر با سهای تو در ولایت و دولتی  
بسیک دارد و مدام خفا افتاده و غم میخورد و خوابی است و در  
و در دل این جسدت باز است و در این فرموده و در سینه و در سینه  
منور است و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه  
در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه  
که ایام فرستاد و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه  
و کتفه که برای کسی فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
المن و باب بای که در سینه و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
و سینه و استوار حکیم فرود و سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه  
پرو چین فرستاد و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه  
و سر سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه



[illegible]



بمنی است ای طاعت خود را بپروا صاحب من در ترک  
تغییر کسب می شود و بیکه زبان سپید و خوش طبع  
که در این کفر با بنیم بیاره کردی با تو بجان کفر می نوری است اگر بجان کفر  
با من نمی خط می کشی و اگر روانه به یمن نمی می نوری و با  
رسیدن کتابه در بام بر کس رسیدن می نوری سبزی به نالی  
بکنتم انتظار و زمان فرمان برسد مرا و زمان برسد و زمان  
میل کردن بر زاهدی به با صفا نوری نوری ای که لذت ساخته  
در سرش فرو دامن خانه و دیوار کتابه از فرو افتادن در کجاست شدن  
اینجا محکم است به زیاده افتادن تن نیست قیدی جان که را  
محمود از و نه ای که خوردند انش فرو دانه اگر از بدن کل با نمان مخم  
کنده نفس چنان که یکم که دیوار کشتن انش فرو دانه و در هر خط و دانه و  
و استوار کردن خبری و خبری بر صاحب سه سه و سبب قامت تو که  
از خجای و می کند در مردی که بچه فرو بردن شش حکیم رانی به چون از  
را که بوس غریبی سرش غریبه چون دل فرو بردن خواج سیمار به یا  
مکش بر جبهه بل عاشقی یا فرو بردن تقوی به پیل فرو بردن کتابه از  
منبت کردن ابو طالب حکیم به بر سر زخم آید از ناله فرو خوردن غیر ممکن  
ام کار که افتاده است بجز از صاب به چون صدف تا چندین  
نمودست افراشتن است که حسرت را فرو خوردن که تپانست  
میر خسرو به نزع بلکه نموده ام فرام خفت فرو خورده شکوفه لجام



معتق بنکته شدن خواجه نظامی سه امیدم چنان است برون کارگاه که  
چون آن نوم درین کارگاه غرور ز بیم از نظم تر کتب خویش در  
کودک و دم ز ترسب خویش در و رفتن در و رفتن در و رفتن در و رفتن  
شدن و لغو کردن در و رفتن در و رفتن در و رفتن در و رفتن  
در و رفتن در و رفتن در و رفتن در و رفتن در و رفتن در و رفتن  
عقد کنایه از بسا آن عمر است او عبدالدین النوری سه در عالم جاهلو  
که روح کدر مانده چون مهر فرو شده به یقین را چه گمان را بعضی است  
که جز با را با یقین با گمان توان دانست هرگاه در طلب علم جاه تو یقین  
و گمان بسراقت و بدان مرسته دیگر را امکان رسیدن بدان و در آن  
آن که افی الشرح حکم کردن و غیر کنایه اند و کردن خبری و بیان  
بر خبری و بیان غریب است خواجه نظامی سه جو کفت این سخن با کنند  
و بر رخت کرا بایه اند بر مر فروست به شتاب را بر آن نگاه که یک است  
را بر نیاید به شتاب و خواجه شیراز که از عقل هستی فرو کند لکن چگونه  
کستی ازین و در بلا بر و در اجمال کردن و تقصیر نمودن و آمدن  
و کشیدن حافظ شیراز سه شرب و شتاب به وضع است  
فی حکایت میکی و فرو میگردانست حکایت است بحالان فرو که است  
تشنه که مرا فکند برده روز وصال صحبت عاقبت که به خوش افتاد  
ایدل جانب عشق غمراست فرو کند راست و در اندیشه مستطیلان  
مکرم شدن فرو مایه اند به چیدن و چیدن و افشردن و در کردن و غیر



چونکه سوار روی رود بود یا است جسم طی مرغ خود بسوی فردا  
خاک را فرود کند آتش رخ سیرا را چو باو اندر علم چو دل نکند  
اندک هم در دست بر دل زدن بکوزن از چیدن ادب کزان در زدن  
ادب و صفا نازد به چتری و امیر به چرخ کانی به نغمه خوش که چو امیر  
میخیزد حسن راجع به او مثل سده نغمه خدش بکمر تنگ تو دل باز دلی  
زین شیر تنگ حکیم نای به که تا با من در سجده کوشی از سر بس با خود  
فرستی ادب ای خود و علم و دانش کرد و تعلم به در آید و فرمود  
معروف و امر بدین و فرمود چون در قریب در آید ای  
در آید و در آید ای در آید ای در آید ای در آید ای  
خواه نای به در آید ای در آید ای در آید ای در آید ای  
محمد عکرم به حوریت ناسک از دست به در آید ای در آید ای  
خوان جان چله زیبا کردند ای خوب نوی که غنچه زیبا از دست خوان ای  
عجابه زیبا کردند ای خوب نوی که غنچه زیبا از دست زیبا کردند  
و جای که طلسم در آن بسته باشند غنچه ای که باوی دی  
از قریب باشند حکیم نای به در قریب به بلوکی خنیا بدست  
حوص حکیم شان چون چشم نگرش دست چون دست چادر  
فرمود با فتح و با کسر و نای قبول یاست بگردن در حق و مستقیم  
بودن به جاده فروری را راستی و استقامت در دین و جاده و فرمود  
فرمود در فرمود بر سر است و مستقیم در دین و جاده مع الرایه انانی



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



بمن زین باز سر بود ان تند خورا که در اول قدم کاتب آورد <sup>مامل</sup>  
بالمصدر و مضارع و اسم فاعل سین جواب ال خود است و نسبت حال  
بالمصدر و نیز معنی مزروع است مثله و کشت با مصلح شطرنج بالوجهی  
برخراشیدن شطرنج را گویند را گویند محققان بالاول مزروعیه  
این است <sup>ناله</sup> ناله فریاد کردن <sup>ناله</sup> ناله فریاد و ظمرا این  
ما خود است کاغذ که ترجمه فطاسل است زیرا که او نیز فریاد میکند  
و این محاربت مشهور که از کثرت استعمال کالو قیف گشته و در بعضی  
بلا و کاله و کالک بجای کاهت فارسی و بجای دال بای فوقانی و در  
بعضی است بلام استعمال یافته نماید مسعود سعد سلمان به ان نایغ  
مگر که در موی میکانند مگر که اسل نداد و همه کاغذ کالک که در موی  
و در هم شدند و سوزیدند و معنی غلطیدن صحیح کاهت فارسی است <sup>بلا</sup> بلا  
تالیدن همین محله که قبل است با بالعکس لازم و مستعدی بود و آن بعضی  
یعنی اول نیز کاهت فارسی آورده اند و بجمع معانی مثله و امر بر معنی موی  
معنوی به بر که او است و داند موی کمر ای گندان اسب لک کوب  
مکان اثر لکد سنس است و این به مذکالیدن نایب تن از زر مکاره  
سکت اندر آید بر پست سپاه شکار بخاری به برونیایلی کالید  
بر زبان جو سیدن و تالید نیست <sup>اوج</sup> اوج انقباس به زار روی طاع  
چون بالید شهر راز نیست او کالید مشخ عطار سلیمان چون زمران  
قصه شنید به بزند و بوشند و کالید ابو کوسف مروی به بعلین



مجلس خاتم از خودش بی بکوفه تعلیمی بمیدان رستم از عشق می کالبد  
 چون زانی نسخ سپید ازین بدر کی نوبی کالبد بدی سبک  
 بالید بود علی حاجی به خواجہ بنید خود در جوان زمان کالبد از خود  
 موی ز کلبه ای اندام از خودی بافتح کشیدن و با با بی فارسی رودن  
 عصری به و چون جگر سی طبعی تالو سب از لب کشیدم و در  
 بافتح و جگر فارسی و قبل جای بجم کاک کردن ماکان در وقت بناد  
 که از آینه شدن کار و پریشان شدن حاصل بالمصدران  
 انعامی به یا تا بعد کستم از دینو که ارشد و جگر سب کالبد  
 تر خوانند وزیران بدعوت آتین رصید کان و کراشید کان و کشتار  
 ز وطن تو در میان دل دلی و در میان زلف تو در کز شش خود  
 و زلف را نشانه من رضی العین شب پوری به و الاخر  
 دلت ازین خط بر زبان رفتن تراست لک نرانی قدر اس  
 و در بران حکمت ناری نوز و مخی خراشیدن و خراش لیکن بقصد  
 شبت که تبدیل کاف تازی و فاقی است چون سنج میل  
 کراس کرس و بافتح و بالکس و بین مملعه و در سب کردن  
 کراس و کرس حاصل بالمصدر و بالحق و شین و جگر سب  
 رسیالی که از موی بافتن ترجمه حل است و کابی معنی شدن که  
 ترجمه اصار ناقص است فیله میر خسرو در حکایت استر ز سربال  
 برزد که خاموس کن بمقدار خود کلفت باید محمل و همچنین در مصلح اول این

کبدم







کجا نخواست کرد و معنی یافتن چون هزار سر کردن و خسرو به معنی  
در کتب به نیم عمری از آن خبر توان کرد و معنی آوردن چون بد  
کردن و خسرو که صوفی کردن و بکلیت داشت کرد و پاک سنج  
چونین به معنی آوردن چون آنکه کردن محمد سعید شریف  
لی معنی دارد و ملاست بای بخون آمده کرده است از نفسش  
آردی با همون آمده و معنی ندادن چون سر ستر کردن و معنی نوسیدن  
چون جمله کردن کتابه آرکندن حامد ازین که انرا تازی خلق گویند و معنی  
سبقت نهادن کردن محصل می سه که صحیح صاف بود استنای تو  
باقص اقباب توانی بهادر کن و معنی نر افراختن چون التسل کردن  
و جبراع کردن خواهد حال اندین سلمان سه زاب زرد مجلس باغ  
باغ التسل کن کین زبان شمع عربان است و سوما به نیاید بهشتی ازین  
شیخ سیرا سه التسل که تو میکنی محال است کین دیکه فردا سینه از  
جوتس و معنی نشان شدن از خبری چون هم کردن معنی ترا شنیدن علامه  
بالتقی سه از آن قندهارستان هم کرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد  
بسیاطه صاحب سخن باغ مفعول دوم از باب کردن را صفت  
نمایند و مفعول افتضار کینه خواجه لفظ انجامد و این بهشت کفتم این جام  
جان بین تو کی داد حکیم گفت انچه که این کند بنا میکرد پس چراغ  
کردن که کدست ازین عالم باشد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد  
و کسب با سبب احتیاتی کار کرد ازین راه و حیدر نه دارد بان



[illegible]



[illegible]



و بنشین خندان بپایه کشیدن و شش را بکشیدن در کتاب کشیدن و در  
قوت کشیدن یعنی بکوه و سردادون غیر آن سه شکر که حکم است چون نایک  
خودگان کشند حلقه بخیر در گوش کا ندارد کشند الحمد للین طوری که کشیدن  
بنایا خود زن نام کشیدن در نع است و غش حرام نیز میباشد کشیدن  
بکسی که کاری بجای شلای کشند و یکی که کشند و غش کردن چنان  
چون نظر و مشق کشیدن و قیام کشیدن و اولو کشیدن نورالدین طوری  
به یاد فرستد که از عکس قیام به ما میان را کشند قیام موج چنان بود با  
کشته دکان جرم عشق و مشق کشیدن در پستان کشیدن در جگر  
کشدن در خنایچه درین عبارت و خوان نعمت بعد از غش به جا کشیدن  
ای کشنده نشین و بر اتعاس سر کشیدن و دوام کشیدن و کشادن  
کشیدن و دوام کشیدن و بخت کشیدن و غرض کشیدن و خواجگان  
بجهد باد و غش طالع کشیدن زمین زیر پا قوت کشند باید به هر غرضی به  
وقت آن اند کشیدن با دعا و تحت زیر پستان درخت زیر لاله راز  
کمال اسبیل به کشیدن است بسیار ز کوه کوه و دریا  
باغ کشادن در این طالع کشیدن یعنی به کان که بر در خط کشند کشیدن که صبر  
دلای طلع دوام کشیدن طالع فاسم منبیدی به کشیدن که در سفر کشند و در  
کوهین به کشیدن است که در کمال کشیدن درخت و غش بر آوردن چنان  
کره کشیدن و کشیدن خواجده نظامی به خود نور کشیدن در کشیدن  
زمین را به خود کشیدن در کشیدن به خود جواد به کشیدن در کشیدن



موانعت است بر سر مود چون کرد از بازمان کشید و معنی بستن چو  
که کشیدن بر کتب کشیدن و طایب کشیدن و عمارت کشیدن  
شیخ ابو العفی فیاضی به بر کو به عم کشید عمارت بر مرکب چون کند  
سواری محمد زمان راجع به طایب کشیدن و بر تو کشید و عمارت  
و طایب است از مود و برده کشیدن معنی بستن و کشیدن و بر  
آنکه طایب آملی به کشیدن برده و راجع به طایب است و تو کشید  
راجع بر اهل کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن  
از رختش برده کشیدن در مان چون شود اقباب کرم و معنی او چنان  
و معنی بنا کردن چون و بر کشیدن و حصار کشیدن و دوازده کشیدن  
سبح ابو العفی فیاضی به دیری کشیدن درین خانه کین نامه برده  
کتاب و معنی کشیدن و برده و راجع به کشیدن و کشیدن و کشیدن  
بیدار کشیدن خاتم نورالتشجرت و دارم که بر جامه نوازی سوخت و دو  
سره کشیدن آنجا که قامت جلوه ام اسان می افتد ز با این نمایه بر جامه کشیدن  
دارد سیستان در شغل و معنی فرام آوردن و جمع کردن چون کشیدن  
خواجسته طایب به سبب زمران و نیارنج که نذر زمران در جهان کشیدن  
و معنی تزیین کردن چون نرم کشیدن و راجع به کشیدن و کشیدن و کشیدن  
زاد و کلین مود و طایب است و کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن  
و کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن  
طایب به جهان از دیران کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن



چون دندان کشیدن بهر اصحاب به متوان باز بست چون دندان با سگ  
بریزد و در حلق از دهن دندان کشیدن مشکل است و نورالدین طبری  
به جوار جام شده بود غم خداوند برکش کشیدن به دست به یک دست  
دیده کشیدن در میان دارد محیط عشق و چون ساحل احسن و معنی  
ظاهر و اشکال کردن چون بدگالی کشیدن بهر حسن و سوگی کشیدن بهر حسن  
که بر قهر کشیدن بدگالی و معنی لعین و بر پا کردن چون بارگاه کشیدن  
کمال محمد به درمست کدای تو باشد و هنوز بر عرش اگر کشیدن نهان  
بارگاه را و معنی دادن چون جادو کشیدن و اغلب که درانی دادن  
معنی کشیدن است طافا غنی بهر ستم و لم صافست " بارگاه  
جادو کشیدن خانه اینها را است و معنی زکات کردن چون جام  
در غل و خون کشیدن طافا غنی بهر ستم و لم صافست در کور سیاه  
از کفن بر که در غل محبت جامه غری کشیدن و معنی نگرار شدن و جامه  
کردن چون حرف کشیدن و طافا غنی بهر ستم و لم صافست  
و مال کشیدن طافا غنی بهر ستم و لم صافست از نفس متوان تو را می کشیدن  
و معنی افروختن چون الش کشیدن بهر ستم و لم صافست از نفس متوان تو را می کشیدن  
جستند که لاله توان بهر ستم الش جلد کشیدن و معنی جدا کردن و افروختن  
نورالدین طبری به عطایه که راحت بجان نکشند طلب را سخن  
از زبان نکشند آنکه این دم داون غری را راحت از زخم تو دور برم  
کشیدن و معنی رسانیدن چون استخوان کشیدن و معنی رسانیدن



[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]



[illegible]



و گوشت قتل را بشوید و گوشت را بپزد و گوشت را بپزد و گوشت را بپزد  
 که چنانچه در او آید از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 به چنانچه در او آید از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 میگویند غلات را از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 نمودن و از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 به بارش که از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 بیاوردی روی بدان مثل خود زخم کن بر است و از راه شاق گشت  
 که توان کردن که از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 شتابان کند به شد و در این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 بوزن و در این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 کین او چون زخم بر روی نمودن و از این سودمند است که از این سودمند است  
 به تیغ تو چون عقل در بر بالینید بجلافت تیر تو چون دم بر دلا دارد  
 بیکمان ای که زده خواص لطایف به دود سیخ جان میگرداند تیغ که زخم  
 راجان است و در این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است  
 که است چون دود است تو فتنه نمود و از این سودمند است که از این سودمند است  
 گوگرد که از این سودمند است که از این سودمند است که از این سودمند است



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



بیکم فرموده که گفته نفرین ابراهیم بر علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
نظایر به گفته بر شهباز فرین که گفته بود ابراهیم بر علی بن ابی طالب  
کردن همه حساب من و منی که فرمود که کار از همه عالم بر می آید  
بیمه اخذ نمیدارد رفت در حجره رفتن شش و شش با راز در آن محبت  
را تشنه از قطع خست لذتی نباشد که شش و شش می خورد علی بن ابی طالب  
مکر کرد و گرفت سال کنه از ریشه دو اندان و سیر شدن بکلی  
شماره است خاطر هم سخن نمیکرد عقل از او نماند و این کلمه  
سکات فروختی نه چو صفا که گرفت و مثال که در لیح محبت کرد  
نیال و منی بر سیدین داشتند که از آن چنان می گرفت و در آن گرفت و شش  
و در بر وی به هم می کرد و در آن ادب است که هم  
و چیده و چستند و در آن که بریند شرم را جانان خوانست گرفتن  
خیم را سیر حسین خالص به تو خود ای افتد و در آن که بگویم بگویم  
که از آن دل را باز کرد و با صلاح و طایان و شمع طایان و در آن  
را گویند که عبارت از اولی است و در آن است طایان است و شش  
سوزن می کرد و خبر آن یک کلمه به هم می زد و از آن خبر می داد و خبر می داد  
دل نمی خورد شدن شمع سوزان و در آن طایان و در آن کلمه  
سوزان را در آن وقت ای سکوت و در آن طایان و در آن کلمه  
و در آن کلمه که در آن وقت ای سکوت و در آن طایان و در آن کلمه  
کامه بنشین خود خون من در آن کلمه حساب خود را که فرمود







[illegible]



چهارمست در گرفتن ملک کلبه از تانتر زدن ملک کسی که معلوم می کرده باشد  
میرزا صاحب سه ملک بگردن محسنش گرداند محسنی یعنی جبر او در خود و در چشم  
مجنون بود و جبر او معنی پیدا کردن چون با گرفتن مخلص کاشی سه میست  
مهر و رلق از خاک گیرد و بگردن دست صفت چون رود بیاورد و معنی نماز و چون  
نیشه گرفتن طاعون از نوایف و باده بگردن و حراشید و چشم خویش که از نشت کرد  
گردن در شین و مواعده و اعتراض کردن و غوغا هست و از آن نمودن سه حلقه  
از چشم حلقه است نگویم بر او و در چشم گفت حدل یا سخن حق نگویم  
حاصل المصداق و اما بگردن و گیرش با خنجر یا کاسی سه بران غرنازیم  
که ملک کشمیر چشم گیرس از دست بگردن و بر او از پا ببرد و نور الدین بگوید  
اب حیوانی که قتی از ساق این گرفت از تو بر سگند را طعنه و سخره سازد  
ولایت و کرامت و طول و بد باغ و حبس و خیال و اسیر و کفایت و جبر کرد  
آن سه در سود و لب گرفته اب کلبه از سگت خاموش بر سر گردنی  
قیمه فرمودن برای گرفتن زرد از زرد زدی دانه کوئید میرزا صاحب سه که  
از افشرد و کباب چون جبراع گشته ام مقبوضه نیکگاه کرم که اندن مرا سمع شد  
درد و در جست بایست نمودن بایستی بایستی و در قید سزا از تو  
تحصیل ز کشته محمد سید اشرف سه شرط باشد کند بر با عامل که از آن  
کرم و در وقت محقق کرد و گردن و گردن است اصل الدین قاقالی سه در  
وقت و در غم غرای عمر کنی از سحر چیده وین بجهت کفر بگری حکیم مظفر  
از مریض و دست بگری و در شش میل و در شغل ملک نیست بچرخ و در فراغ



از خود بیرون کشی و نترسیدن و در روی تو بکشد و میرا و فرغ یکسایه  
و سوم من و تو و هم هر دو ایمان آوردن و اصل یعنی کردن نیاید و اینرا  
که چون است تصدیق و اذعان و احکام و این کو با هر معنی که باشد  
است یعنی خود را در کرد و در شنیدن و بر انقباض کرد و در کشیدن و در تنفس و  
کردن با انقباض و در شنیدن و در شنیدن آن در و در حال  
با انقباض و در شنیدن و شنیدن شایسته و در کشیدن و در کشیدن  
چون ضربه که در کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
طریق ابر و منجم است که بر خفا می آید و در کشیدن و در کشیدن  
که بر کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
از مواضع کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
است پس بر کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
تا مدتی نخواهد بود و در کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و دیگری توای چشم که شعله و در کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
نماند چشم بر زرم بر زرم و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
خنده و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
او اگر در فرس و کار و خیران و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و غیر خواب گفتن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
یعنی که کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن



بدان باشد حاله اعلم بحقیقت بحال گزیده و گزاشی تصویر بکشد که در آن  
نیز چنانکه آن که در آن تصویر منسوخ و منقح گزاشیده و در آن تصویر  
نیز تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده  
تغییر حاصل با مصدر و امیر و منی و گزاشی و در آن تصویر گزاشیده  
که گزاشی و منقش گزاشی و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده  
و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده  
فردوسی به تو این خوانا را بجز منیش او بکوی و زناوان که در آن تصویر گزاشیده  
بر ارم چو نشیند و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده  
سجاح الدین را به چون بود دولت ترا فرمان ببر چون بود  
با دولت که کام او به کوی با سبب که کام او گزاشیده  
که در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده  
چهاره و علاج و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده  
تا صرا الدین و همیشه تا مکر در ارجام می آن می کشش در در سر نو بزی می کشش  
سمبسته تا مکر نو و بر و کار بهار و درخت را در نیم و گیاه را در ماه زاده و در آستر  
تو پاره باد و دولت و دین جو از نیم درخت و حوا ریاه گیاه او صرا الدین  
الوزی و در بطوکل وجودت تا که ز باد و بجز آفتاب و آسمان تا که تر  
ز نامه باد و سحاب و تا که از چاه و منه تا که راست و تمام این باب بتمام  
مسلک بر محضه نیز آن و این تصنیف است با تلب که با تلب بتمام و در آن  
که در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده و در آن تصویر گزاشیده



کری میوه یعنی از نرسیده و گزافان منصفان بین فرق در گرفتن انبساط  
که اگر چه در حقیقت مودی چنانست و گزافان در نظر مودی می آید و در حقیقت  
باشند یا نباشند و بهر انضمام کرد و اگر چه بیشترین سبکی کم خوردگی از  
میکاهد کجی خوردگی کین جان منفراید نور الدین طهوری منته نام وراق می برم  
نیز ز کام بجکه راه بهاء برابر این حرفست زیرا که ای باره نوعی برده و نشان  
که در بیشتر حق و حق هر گز است جان و طرح است استناد و حق است  
که شکر از بر خود طرح گزایان که نام خلافت شکاری است که شمشیر  
تراکب در دوان رسول افرید خلق صدق و عظم بود از زبجان که بهر خوش  
و استقامتی نودان بوشند که بر کار انبساط به کرد حکیم سوزنی بهوم و طاهر  
نورینه شکر گزاف بدندان که فتنی عضو بر او افزای که طلال و نور نماند نرسد  
شیخ سیرار اگر خورده از بدندان کار نهفته لعنتش بگویند باز است با شمس  
انچه در وقت خوردن سیراب بدان تغل نمایند چون کباب و باوام و سب  
و اما در مانند ان و این مجاری است سیراب به قبل نعیم اول افت و  
اسب و این مجاری است سیراب و زری که حکام کجی پیران بر رعایا  
و کفار و می بگردند مجاری است سیراب و این مجاری است مشهور در عالم  
که به ان و خلاصه خبری بر آوردن که در ان جمله و امر بگردید و گزافان  
چون عشرت بگردن و خلوت بگردن کمال اسمعیل به چون بگردن سخنان محبت  
اوردم مرا بر حد شریف بگردن نماند ملا حاجی به زمانی با خود ای این  
چند خود مندی بگردن با خود می بیند فخر الدین بلقانی به در دست بر دامن زدن



ردود ان گزینام کردون بعد لایس نیایم فرنیام حاصل بالحدت  
 عازین صبح مولوی منوی به تبه بران عقل و در کشش که مرست میخ  
 موشن و دانش مستعلا میشود و این طایفه افعال است که از سحر حرکت  
 واضح انهم قبل کتابت تازی لایق و در جزوه این طایفه افعال است  
 بر سر خود به انهم حرکت و منضم کردن و این باب مخصوص است بالخط  
 یاده و هم غرض اندوه و در بران آید و که انهم کتابت تازیست و لایق  
 فارسی معنی که استینا و خورده و منضم کرده است امر یک اردن و جزوه  
 و منضم کنند افضل الدین خاقانی به جوا کچھ کن سبب معان دی ار و در لایق  
 کتاب می یکبار آنکه کس ازین بند و اندوه منم کند است ادا من چه  
 چه کرد و از غم عذر امن ان کم مجلس کاشی به میجای اغرایام سندر کرد  
 چشمه که باده خون جگر شد بجام باده کس ازان نخواهد سیر از به زیر  
 سزا خوش منیا زد و کز خودش لب و جنت کس نراند و در منستی می  
 کس ازان راجد شد میرزا صفی بن شریف نقاش به درودی سر  
 ماده محبت ما نیم بماند کس از بهم الفت ما نیم انبه سقباد و در طلب نام  
 با اینهمه معنی تو و صورت ما نیم کمال اسمعیل به حکمتاری بنادر غم  
 آنکه نیم غم با رنگ ارطو است ابوشکور با قیام مرا ازان  
 ده که غم من از کس ازده شد سیر کرد و سیر کرد و سیر کرد  
 ما به نیم کردن سیر شد و اینچنین توان کرد و سیر کرد و سیر کرد  
 کس سیر شد و کس سیر شد و کس سیر شد و کس سیر شد و کس سیر شد



شیخ میرزا به عیض کرم استخوان ساز که دارای خلق است و در بنای از  
با دور سایه در خالق است که تر اند فرشتان و طوبی که تر است و در بنای از  
سنگین که لازم لغت بدان کس تر است که و هم کس تر است و در بنای از  
چو می آید نگران مرآت از لوری به اگر خوابی که با منشی جاودانه با  
عدل کس تر در زمانه و در بنای از طوبی به با رگابی بد و نمود ملت کس تر نهایی  
با دشت و لبند - به بنیم اول و کس تر دوم و از هم جدا کردن و از هم  
جدا شدن و کس تر کس تر و کس تر کس تر و بعضی بر این است که  
و کس تر کس تر و اگر در چیزی به مشتمل شود که امتداد و دوری دارد  
با شد مثل بار و زنده و در بنای از کس تر و کس تر که امتداد  
و در بنای از دانه با شد چون رنگ و کس تر و کس تر و کس تر و کس تر  
به شدن و دور شدن چون کس تر و کس تر و کس تر و کس تر  
کس تر و کس تر و کس تر و کس تر و کس تر و کس تر و کس تر  
جدا شدن طوطی از خوابی کس تر از هم حاکم هم رود بر و حاکم  
میرزا صاحب به کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر  
طاس آتی کس تر و کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر  
کس تر شود و رسید کاه و کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر  
میرزا صاحب به کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر  
برون ز کاه کسی کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر  
ندیده این کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر کس تر



22102

[illegible]



طرف دامن خود خنجره ای که مسیوی ز دست پادشاه است که در دست کسی که  
دل از ناکه زباله بود در خود خنجره ای که با تو خنجره ای که در دست کسی که  
کز زبان بود در خود خنجره ای که با تو خنجره ای که در دست کسی که  
زبان گفتن اسیری لاجی در مشغول است در خود با هر که میگردم بیان از زبان  
کسی میگفتی نشان پادشاه را حاصل بالمصداق مثله و امر به سخن  
و گویند چون سخن گوید بر نه گوید در مضارع و امر داسم فاعل فالوا و بدل شود چون  
گویند سخن گوید به صاحب نطق و معنی زبان محاربت است به هر دو  
معنی مثله و معنی مطرب نیز محاربت است شیخ سیراز به معنی خم خوش آمد بگویند  
که میگوید گویند خوب و خوش مضاعفه فارسیان است که در معنی  
کلمات مواضع که گفت را که جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله دیگر را متنی  
بهمان جمله اقبل سازند چنانکه گویند خنجره یا اگر است که ای فلان با من چنین گو  
و ازین قبل است بدین بیت نمک در نشان سوی نشکر گشتان گزین  
به چه باشد و عار ایشان یعنی نگاه کرد و سبکد مطرب نشکر گشتان و  
گشت گزین به چه باشد و عار ایشان به معنی بالضم شخصی  
را به کاری دانستن و در مضارع و امر شین به راجع شود چون کار و کار  
ابو سعید به اگر گویند بگردون کار و رسمش باره باره کرد و در کار  
و کار بالضم طعن که ترجمه در گمان آمد احتیاج است و با خط بر وزن و  
داستن و افتادون مستعمل و از مستفات این با و د کا د کا نام معنی کاغذ دارد  
و کاغذ را هم بهر طرز جدید از سوره خودی چون سبیل می تم جانی را خواهی بخور



[illegible]



[illegible]



استمال یافته و در وضع نالی یعنی خاص مشورت یافته و در افتادات است  
 لایحه و محتالی نیز یعنی لایحه بر خاص مستقات آن شیخ سپید و عجم  
 و صید و ده مسعم را چه تفاوت که سبب بیالایه بحیب الدین خود با افکار  
 به جای که از سخاوت طبع سخن رود هم بحر سخط با ستم و هم ابر مرده  
 لای لایه استخوان به خصایصیدن و افشاییدن بلیان مرغی به با دفر اشکار  
 بر خواجہ سندم دی من شعر سمجوا ندیم و اوریش می لایه فقر کالی به چون  
 زمین بارگشت از برگری در غمتم چون درختی بارور از برگری در لایه غمتم  
 طبعه بوزن و منی لغزین میگویند از خوردان طبعیدن و از برگری کالی طبعیدن  
 حکیم تنای از تو بخشودن است و بخشودن از من افتاد است و بخشیدن  
 از من به من است و بخشیدن به من است و بخشیدن به من است و بخشیدن  
 لیکن بر منی مشهور است که کاف فارسی است عکالک است و مالک است  
 بر کسی بالیدن و بر منی بخشیدن به منی است و بخشیدن به منی است  
 چون کاسه سیرین حکیم سوزنی است به سمانت هر کاس و بخشیدن به منی است  
 به منی به منی است و بخشیدن به منی است و بخشیدن به منی است  
 بای لغز و امر بر منی و لغز به منی و بخشیدن به منی است و بخشیدن به منی است  
 چاه رخندان به سلب است و لغز به منی است و بخشیدن به منی است  
 لغزین به منی است و بخشیدن به منی است و بخشیدن به منی است  
 کماله لغز است و بخشیدن به منی است و بخشیدن به منی است  
 در حالت کماله طبعی است و بخشیدن به منی است و بخشیدن به منی است



و برودن برودن و غیر معنی رفتن ناز و خرامیدن لجه و پنج غلغل و امر برین  
و معنی اول بر طایان مرغی کسی که را بگذرد و در لجه و لکاویش سینه و بر  
و سرکین نرون لجه اصل الدین خاقانی بسیمج بدست سینه بکنند و لجه اول  
که لجه من باز که جولان شیخ عطاریه قصد لجه کن از کوه که در روزان  
که شسته سویی دست هر دار ببالا بچو سر و بویاری بچینند و بکک کوسار  
به نشان اسان خنوم بروست برم باز که جوان بکک در می جی لجه از بار بکنند  
که شش شش برین دند بلجه رفتن و شش سینه لجه و شش با شش  
من از بر لب کفش از غایت شش حرف زدن غلغل و امر بدست مولو  
معنوی است که در هر سر لیس در خنان بکنند بر کلاه سبزه جان بکنند و شش  
کلاه آن باوند زخم کردی دل تو از وقت بلند رفت خضر دشت ای کلاه  
یار اسب و خاک و آبی بی مقلد تمام من این دلو را که سازا و دم با صلاح  
بازا و دم بر روز مالش ولی کندش و دو کین که با کرم کار برده بود و از  
بیت میر خست و معنی مطلق کفش مستفاد میشود و ما چند این سخن  
است که مانند بر شش و عالم سید سخن جمع کنند اینجا بر میان کنند  
است با فتح مثل کک رفتن از معروف و امر برین به شال  
کاشی از سنگان وادی فقر ملک واریان بر این طریق ملک  
بورن بوسیدن و فریب معنی جابلوی کردن و بوسیدن و بوسیدن  
فریب و جابلوی شش سبزه چو شش نیای کرین بوس که با غالبان  
درف است بوس و خیر لوزن و معنی دوشیدن و اسامیدن و بکین



و در هیچ فعلی ماضی و هم مضارع من را جای تو مگذریم تا باب طاک  
 خوان خواسته کنند و مبلوغه را احساس کنند تا کفایت ماری فوران  
 تو عیدان برادر شیرین ماه رفتی چون اطفال در کج صاحب رفتار مذکور  
 مولوی منوی سداک و لوک و حقه شکل فی اوج مسوی او متغیر و اول  
 سبط منوی سداک و لوک و حقه شکل فی اوج مسوی او متغیر و اول  
 و شیرینی است که در شکم منوی سداک و لوک و حقه شکل فی اوج مسوی او متغیر و اول  
 یعنی و ظاهر اخف است و بر اساس است و در مسعود  
 چند بسی تر از جاده برادر شیرین است و در مسعود  
 می بوسم و قوامی با نیست بلکه که غرار تو را در هر حرفت از صاف صفت  
 داده آمد و در مسعود شیر را ماست کردن یعنی در مسعود شدن و  
 بجا که گشتن خبری با حیوانات و بعضی قید چکید کرده اند و بعضی حتی با یک  
 بر شیر زنده آورده اند و از بعضی زبانها نام شیرین شده که ماست زبان  
 عراق است و حوانات زبان مردم دیگر نامها معروف چون بر و عن  
 مالیدن و با لفظ خمر و کار و ما تان امانه معنی را ندان کند و دیگر کتابها را سرگز  
 کردن طایفه حمیده چشیدن از آن سح کردن و تو که مالیدن کل استقالات او  
 شیخ شیرین است شیندم که سفیدی را بزرگی را نیندازد آن دوست کرکی  
 سببا که کار و حشش مالید روان کو سفند از وی نیالید که از چکا که کم  
 در روی جویدیم حاجت خود را که بودی حاصل با مقصد  
 بلکه چون کوشال و امر به معنی و مالیدن مالیدن چون استعمال است و افرو



که با ما این حسد بود از آن مبداء و ما را کمال هم گویند و چون که زمین را بدین  
سختی کشید و لطف جلالت که طاهر را از آن زمین و نهاده آن بود و این  
و معنی بای که آوردن مجاز است و معنی که نخستین و در آوردن لازم و معنی  
بر دو انگ مرخص و سه ازین پس زمین و خون چنان غدا که این  
سرمایه و دل کلامه و جمله و چگونگی کردن که از عینان بر نیاید لهذا اعجاز  
آن بر تقصیر نگاه آید که گویند ما تداوست ای تقصیر نگاه او است  
یا نام بار تجالی طغیت زنده و از آن تر جمیع طغیت بر آن  
منکر و امر بماندن هر دو معنی و حکیم فردوسی به یکی ترک بدنام او با زبان  
بسی فتنه را گفت بیداران کاک تو چون نام تو افکند که عمر تو چون عقل تو جاود  
ماند و با این با بعدن بجای هر خسرو بود و از شک بود و شمع  
مواشش کردی تلخی با است و روشن بطیر و سینه با این منکر  
معنی بخانا و بیداری و کوس امیرالدین خستکی به ما که جلید برده و خسار  
بر گرفت با سادگی است و سوز در را غدار باقیم چون معنی مشابه  
معنی باقیم قلب چیدن و با کاسه معنی دیدن و این سینه بخواب  
معنی باقیم قلب چیدن و خوردن و معنی چیدن و حرکت کردن  
و با فرمای نمودن و عاف و عامی شدن نیز گفته اند و چون چیدن  
خون منج منکر و ام بخندن نخستین فخری به از دل بخوابه او غم توان و اگر  
را که زب و در دل سخت بد و از مجتهد و باقیم مقابل پسین معنی  
فرمان و بیدار شدن مجاز است و مردن و شمع و چون و از در



خود کشید و مثال آن کشیده را خاموش شدن استخوانها و پاره شدن مغز  
منه و مضارع جام و اسم فاعل این میزاد است بخلاف ای که چون فلان  
میرود و میرود و میرود و میهمان زنده باقی که جهان افروید کی مردوان  
درنگ جهان افروید چون غلام است حسود  
نوارین بکوی مست که که نام کاو جو شتر زده بود و مرد و مست  
میل و قبل مجسمه معنی عادت کردن بخیر میسر کردن در کاری نوشته اند  
میل و امر معنی در خطه و معنی کوزه بخورده محار است تا بود ناز و کا  
خوش داده ناز و کامیابی مختاری بر مردم آن شکر ارای محل عالم لوی  
کشیدم آن سیه که در اشباح مرز نکوش حکیم سوزی به درج چون چشم کرم  
فکاه در زمان آرات جگر کشش بوسه بر مردم چون شکر و حقیق  
که لب مکیدن را بد و جا استمال کشه یکی در و منل معشوق که بود از بوسه  
سین کا است و دیگر در مقام خفت و در اس حایج درین سینه حسن اثر  
فصل مکسب و شکر خدا و کل تران خدا است است ایون  
فروگشتی خوشی زان می حرام کوی سینه نام استبان می یکی باید ز خواب هم  
یکی سایل نجم از بر سال خورده با طفل سینه کشد  
اب میخورد و میدارن جای مهر داس یعنی مهر داس یعنی رخ است و  
امشیر برای نور پیشی آورده آفتاب  
در جگر کردن جگر که خود است از دست که معنی کرده کردن بجه است و بر اعتبار



کتابخانه



[illegible]



میکرد است به نکال ترانما بزمیکوی کروی و بی بال حکیم فردوسی بی چرخ  
درون سبب سال بی بود بادید و نایح و نال نامر حسرت و شکرت  
نماند روی و جوان گشته چینه چرخ چون امیرال مال جین مالک اسد است  
نامید عمام ناز و این محاوره عوام است در کتب لغت و اشعار فصیحان  
مستند بود و حکم کردن و صیدن و معنی برضاییدن و سکی خوردن بخار  
است و معنی دامن شدن نیز نوشته اند و این سند خواهد بود و خیال  
مستعدی منه و برافسان نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و سرتبه اندازان خاک که شیوه مشوق است و اطفال که هنگام خواندن  
سبقت و مردی که دفت خواندن او غنیه با در محل فکر و خیال اندوه بر خود صید حکیم  
سوزنی خنجران چو ساحت با طم کادیدن از لبس بوسن سر سبز نازیدن  
خواری معنوی به جو مست بر طریقی معنی و میادی جوست که شدت کتون  
نوبت و تها است محبت و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
وقتی تسویش و فارغبال و ازین با خود است و نماند و نماند و نماند و نماند  
به معنی و بر و ن کشیده و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
و کد استنق و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
در اکثر جان و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
مخار است شمع سیرار و جامه کعبه را که میبوسند او نه اگر کرم بله میایی  
شد تا غریزی نیست روزی چند لاجرم زمان همه کرامی صحت مستند







[illegible]



سخنکوی کستی پنداشت کفر لغو شکاک بودی پندمانت کو مصحفی  
از نسکده تیر و کاغذ و راه حق گشتنی در و بید و روزم و ازین مستحق شد  
فخرف انبوی کسی را سستی و کسی را دل ملول و از احباب ملول  
است و در سر و دست کومت و در داستان مجیدی مبدت حراست  
همین درین شیوه در فضای هوای بهیوش شده ستاده بر دربار و این  
نظاره تخریف است و لمح موبه و خیالی بای همین چنانکه شامده  
لوحه است با کسر و عاید کردن و در دعای یکم و وی در لای  
زینجا زور و دل و جان نبالید سختد بهر در بسیار بر نور حق ابوالعلی حاجی  
بفرموده بشناسان حاجت اجراء ملک بر طین عالم  
با کاسه و در انبوی طاعت کردن و سر زدن بخوان دعای طاعت و سر زدن  
که در امر بهی و نکو نیکوئی سه کوشش مکن و در بهار زدن جلین بگو  
از بهیشتین دعای طاعت و با کاسه و سر زدن و زدن طاعت  
و مصدق بر دو آن کاشفتن و زدن که زمان از خواب و بل سازد و مستطاب  
نوش کشتن و مجاز است و نوبت زدن کشتن که در امر بهی کمال عجزه که  
نوش کشتن با کیش بر آب توان پسند است چنانکه در وی  
تکلیف زدن و در دعای طاعت و کشتن و قیل و  
دوم دیدن و نگاه کردن دعای طاعت و کشتن و نگاه کردن  
منظر و چشم بر راه او و الدین الفوری سه شکر جان جلوه بند کشتن  
بر خیزد من و این کج و محضرت بجان در تکران صبار الدین فارسی



نیکو زبان که هرگز از کمرستن گریستن از زبان کمال اسمعیل به عمری  
نیکی که نوزدهم چشم و امده در سیم نوزدهم چشم با دو کمال خود از نیم  
کشم باری و سیم چشم که با وزن قلند و چندین و چندین  
و اخذ و چندین و چندین و چندین و چندین و چندین و چندین  
نوزدهم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
نیم این کلام را با جواب خود و از آن حاصل بالمصدر که مثل  
و بعد از این و مانند چون تمام و جانا که مثل و بعد از این و بعد از  
و بعد از این و مانند چون تمام و جانا که مثل و بعد از این و بعد از  
نیم توان بود و روز فال میرسد و بر روز سید نفسی فکر کردن تا روز  
تا که که این خوش کند سیم که این آورد و با اصطلاح اهل تخم است  
که چون از مولودی اطلاع وقت ولادت به تحقیق معلوم شود و خود را که از  
نبوهی دیگر ندانند که غریب تحقیق بود برای آن جملی سازند و از آن نمودار  
نام باشد و درین فرقی نمودار مشهور اند که نمودار دوم نمودار  
اطمینان سوم نمودار نیند بان چهارم نمودار از آتیسیم نمودار حکم شاهان  
مصری و تحقیق آن در سیم نجوم مبسوط است و از آن بطایفه نمودار  
کینی که از تراست خط ختم را مویای تراست و سیم و سیم و سیم  
وزن کم و درین کام بافتن و بعد از رسیدن و تا رسیدن مصدر منفی است  
نامش چندین و سیم برای کردن نموده اند و این مجاز است و بعد  
وزن چندین میل کردن و در آوردن پختی و بر اقیاس سیم و سیم



بیمه مندی نیست مولوی معنوی بد وقت مرگ و در انفسوی نمی  
چو که در وقت رفتن بس چون ایچو حکیم بزاری بی بی برم بر گرفتار  
دل و مینه نسیم برده از خاک بنیده تا از او اسرار با فتح و بر دوخت  
مالیدن و با یک و فرایز کردن و با سحر و جادو و کانی طالع را حرف  
آهسته و آهسته بنویس یعنی بسف در نواییدن و نیز معنی آگاه شدن و  
آگاه کردن و این کار است چندان و چنان بنده در این غله و از بدین  
و چندان و غم شدن و بر معنی لضم اول و بای محمول نیز آورده آمد  
مندی منه چنانکه گذشت تا حاصل بالمعنی و امر تو شدن و بر استیلا  
نیمه نیمه بی بی و در مولوی معنوی سه سفر فراموش  
بمیدان وصال سیمه شامید چو که نماند در دار حاضر خسرو  
چنان در بحر او سبها نوبه که خلق از ناله او معنوی سمش فری  
شد و بر تخت سلطنت بشین بعد از آن بر کار خسته تو عظیم فرد  
کنون رفو و پیرایه کیشای دزد به پیش برایش براری بوی  
محلول ناله و افغان ناله و در چندی و خرافه ناله و افغان کشته  
و معنی آگاه شدن محار است زیرا که فریاد کشته غیر خود را آگاه میکرد و او را  
الوزی به دلیل تقوا مع که نزد دمن زبان حال می که شود و او را حکیم فرد  
به پیشه و انبای روان بهر سوی دراج و قمری توان و معنی نکون  
و معنی محضت تا توان توان و در تکرار معنی اول مثله عثمان بخیرای  
نصف ادراک بوی گناه ردی دوست آمد توان توان و درخ از می







نوشته بود که خوردن و استغمایدن فرمودن نوشته بود او محمول مرز  
عند کردن و غذا چون سبک که اواز میکند میگوید که بی خود نوشت اواز  
نوشته بود که خوردن و استغمایدن فرمودن نوشته بود او محمول مرز  
عند کردن و غذا چون سبک که اواز میکند میگوید که بی خود نوشت اواز  
نوشته بود که خوردن و استغمایدن فرمودن نوشته بود او محمول مرز  
عند کردن و غذا چون سبک که اواز میکند میگوید که بی خود نوشت اواز



تین پس چنانچه بر کل ویاسین بند و معنی قرار دادن به عنوانه بر کار لوری  
میانی ساده بود و تحت آنکه بسبب یادداشت من و معنی ندادن چون  
تصیل ندادن و دوستانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
کو خانه درین ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
عبدالکریم و درین ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
فصائل او همی ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
نمودن شیخ سیر از نه اندر که بجای است بروم گرمی و درین ندادن  
عمری سستی و معنی ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
نمودن بلا قضا و قدر و کت دست ستم ساز خلقت و دست  
و این مشهوری است تا جامه و لباسی که در روزهای عید و جشن بپوشند  
و در شیرین آیام بسته دارند و این ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
معنی اندیشه کردن و غم خوردن و نوسته اند و معنی وضع کردن و گذاشتن  
انال ندادن است پس بیای نجول باشد و بر اقیاس باشد و  
نمودن معنی موضوع ندادن بیای نازی ندادن و نوزن ندادن و نوزن ندادن  
نمودن نمان و نقتنه و نوزن ندادن و نوزن ندادن و نوزن ندادن  
ما خود از نمان است که معنی ندادن و نوزن ندادن و نوزن ندادن  
ناستار کردن و معنی ندادن و نوزن ندادن و نوزن ندادن و نوزن ندادن  
نمازی هم آورده اند و ان لفظ است و بر اقیاس نماند و نماند و نماند  
نمانی سه زلف کوی زلف نماند و نماند و نماند و نماند و نماند



[illegible]



[illegible]

62







[illegible]



در ایام جنتین دکان فارسی اعراض کردن و اعطای دودانستن  
مهر ایام سالم و ایام ناسالم و ایام نیک و ایام بد و ایام شاد  
و ایام غم و ایام بخت و ایام شوم و ایام خوش و ایام کمال  
خیر و ایام کسری و ایام خیر و ایام شر و ایام نیک و ایام بد  
مثل محبت و در بر و جد و بیستم جرح و نافرمانی و کینه  
میرزا مایه سبکبازان عمارت و در است و در جامه بی از آب منجر  
و رستی سخن و امتیاز و در ارکشدن و استراحت نمودن  
میرزا مایه سبکبازان عمارت و در است و در جامه بی از آب منجر  
زندگی و ایام نیک و ایام بد و ایام شاد و ایام غم  
چون افشش و ایام نیک و ایام بد و ایام شاد و ایام غم  
بر روی سبکبازان عمارت و در است و در جامه بی از آب منجر  
مقام و صمیم فارسی و لون و تنهایی و سبکبازان عمارت و در است  
سکانت و ایام نیک و ایام بد و ایام شاد و ایام غم  
نقوش و سبکبازان عمارت و در است و در جامه بی از آب منجر  
بر و در شش بالایی و در و در و در و در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
است و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
حاصل میشود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
و معنی زراعت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در



[illegible]



در غلط است زیرا که معنی اولی تعریف است پس غلط باشد و  
معنی دوم غلط در معنی نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
البوشکوره ۱۱ نازل در همه کارهای جبری و نازل و نازل  
نازیری دیدن و فکر استیج نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
خوردن و نرسیدن و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
نزدیکی برانیم نه از استیج برانیم از آن دشمن برانیم و دل  
خشم را که از اینجا قیاس نکر غالب از دایره نام است و نازل و نازل  
در سر انجام است و کرانکه یا غائبی در قیاس از غالبتر از نازل  
در برانیم و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
نزل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
چند خصال است این ای فعل نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
این نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
را نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
کتابی نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
نزل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل  
نزل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل و نازل



[illegible]

یافتن



حرکت را و آن حرکت گرفتن لازم و متعدی بر دو آن معنی کین  
 و استیک کردن بخیر مجاز است و همچنین معنی نشو و نما را که  
 نوعی از حرکت است چنانکه در کتب حکمت طبعی مذکور است  
 یا رشد و زده و یا از حرکت و جنبش امری متبعی و یا زده  
 و یا بر پشت طبعی حرکت که عبارت از دزدان و دزد است  
 یا زده و یا حرکت که در شب حرکت کند و یا جنبشی که است  
 و آن حرکت است خصایری به چنان از بیم تنگنور زده که گوی  
 تنگنور یا زده و یا حرکت که در ظلمت هم شدن روی در  
 و این از آن است که چهارده در اصل کین و است است  
 سبب کمالی و ماضی و معنی فاعله و زمین و در مجاز است که شرف  
 از قیاس سیر و حرکت اگر زنده و در مسافت و یا در مسافت و در مسافت  
 در زمان حکیم نزاری به بمبیدن فلک کرنا بر روی مکرر همیشه در بازار  
 کروی سماع الدین قری به قیاس استیاق تو بکر است خون  
 که مستقیم سوی او بنامیده و یا به ان مقابل کم کون و معنی معلوم  
 کون و در استن مجاز است مولوی منوی نه که نودی او بنامیده  
 حرکت که در شش بود و محالی و حرکت که نودی او بنامیدی زمین  
 در زده و در کین و در بران با همین قیاس الوصول و این مجاز است  
 خود به حال الدین مسلمان هم در دست ابرو و یا قیاس بر طریق نقد  
 و او استنابری در شرافت بان باخته و در مضارع و امر و ام



[illegible]



باوقار سی دادی و هم بر اوید و پیداسترین بافتح و سین  
 زده و ضم رای میاید برشتن  
 زده و ضم را و هم از سجدن با فتح و سین  
 رسیده آن چاکو بن کاف فارسی آوردن جاسمین  
 شبنم میاید استن جاسمین و ضم فوقانی رسیده آن جاسمین  
 بنون و یونیم کون جاسمین کویم جاسمین کویم جاسمین بنون قبل  
 الواو آوردن جاسمین و فوقانی زده و یونان بای تازی ششتر  
 جاسمین رسیده ششتر با فتح کاف تازی زده و تحتانی  
 رسیده ضم بار تازی لوسن جاسمین با فتح و کاف تازی زده  
 و ضم را و هم از سجدن جاسمین با فتح و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 ضم اول و بار تازی استن جاسمین با فتح و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 یونان و یونیم کون جاسمین با فتح و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 الالف الدال و گای نور بعد الالف ثانیه چندین و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 و با با چندین و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 و ضم را و هم از سجدن جاسمین با فتح و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 فون بخانی رسیده آوردن جاسمین با فتح و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 با فتح و هم از سجدن جاسمین با فتح و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 با فتح و ضم ال میاید خردین و هم بخانی رسیده مردان خوشتر  
 کاف رسیده آوردن و هم بخانی رسیده و هم بخانی رسیده مردان خوشتر







و چون بهر دویم عبدالباقی بنی سید شادان کاکه در سن محمد و  
 پیش از نون سخن کشادان مع اسرار تین بقوالی معنی داون و مع  
 دم و محمد بر دویم تازی و بعضی نیم و بعضی بر طاعت طاعت بودای  
 نیز نوشته اند بایک بار بر تین فتح و زاری تازی رفته و حج یا رناری و بار  
 نوز مالت کشیده و مرده کردن بر طاعت نیم و یکی از فرموده که بر طاعت زاری  
 ز فرموده که بر طاعت نیم و یکی از فرموده که بر طاعت نیم و یکی از فرموده که بر طاعت نیم  
 و طاعت طاعت معایر و نونال چون محمدانی که از نونال طاعت بایر برای  
 استان دانش و پیش و چون ازای قستان او پیش نشاناد  
 محمد می یکجند امتحان بسیار است و مسوده است و فرموده  
 خیر اندر من نموده بودند و بعد از ان ایام ان مسود و جو بار از دست  
 افروای کستان فرودس شده و مکنون خاطر در حله جاب محبت  
 ناکاه از حلاوت زبانه دور یک دیوک که مشهور به یک است  
 مورد نفسی چون کل صدر یک صدر یک نموده از مشایخ او در جگر و  
 اشک در وین یک است و از نو کرد که کی باشد که این مشایخ طاعت  
 دیگر بر بخت شد که کوی آمد و از پیش یکبار و در دست جری نیم  
 افروده از و سر سبز و شاد است و کل کل است که امید از  
 ناظران این حدیقه علیا در روضه غیاث است که اگر نوری بیاید که غیاث  
 پیوسته و با صلاح گوشت و دست و زبان را بد عارضه خنیا تند و با  
 عدم تحریر بعضی اشعار استادان که فرستی اوقات است سه غرض











بطل

بسم الله الرحمن الرحيم محمد باقر

بنام آنکه نام پاک او بجهت ما نظر بر هر چه دوری منظر او است و عدد را  
که در شب کم شماری بکلی موزع بار بار براری و در انجام هر چه از افعال  
و اسماء است و صورت نام پاکش را معماست و منداوند و جهان نثار  
و انجام کشیدی در پی او دل نیاکام اگر معمای اول و اسکنه حاصل  
ان خبر بود اول و الا خبر نیا شد و اگر خبر نیک در یافته معش عشق را نشتر  
کحل بوم بونی شان نمی تراشد و معمای اسرار بر سر اگر کحل تنبیه بر داری  
فکر مضامین تحت احاطه است و اگر کحل استعاطا نظر اندازی آید و با  
احمد بلا میم لی اعتبار است این است معما که خوش نظام پیش  
هک حرف بر آرد و نام بهر کسی کش نظر اندیشگی است میم بود  
نکته که مرد بکلی است بزم آرای جامه معنی برای صبا ی چراغی در محفل  
ارباب شوق روشن مبارد که نور مشاطی نظم معنی رقم اربعی بتدی

و اسکنه



[illegible]



سبب نفس تارکش بر بختیاریت در بزم شهر سحران همکارک بر صوفیاد  
نشست امید که جلوه کربای این مشایخ و لغویب بر طرقت کربار  
و نوار سپید و رانده از زلف نایب و لایای هزاره بر سر کار دین این کاعده  
افتد خاتم صفت بر دارد و دعای من سرگردان کن مجربانی زبان  
معدرت بنان بر حرفی از داستان عقد زمار سبها فاعت نماید  
و بعد بستگای خامه برین زبان بر سطر ی از و در کسب ان کتاب  
الکافور بایده زبان شد در طریقی عقد تقریر بر نظم سخندانی عمر  
رسم و کوشش با یونج و برین قلم انجانه شی خط کشید و در ولیم عالی از  
حسرت مشایخ و صبر خاتم فریاد است بنده از بختیاری که گرس زین طرف  
کسین قضا میکر چشم لب را و ان کلافت نکای ای اجاب این  
چنین کرد و عثمان تاب صدای عالم بر و ان طاعت خواست بختیاری  
و کرا انداختی خواست انوار و یکسی خالی لب بر سر صفای خامه  
از خاک بر بختیاری خاتم بر زانو نشستم بر بختیاری جوین کلاشته بختیاری  
سمن نوبت ترا وید کل از بختیاری بر بختیاری بختیاری کلاشته بختیاری  
اور و شور زنده دندان لب دندان زنده دندان کلاشته بختیاری  
چهارم بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
خام و در بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
زودم از بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
بر زنده حب نهادم سر بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری



[illegible]



چنین بهتر بود و معانی کلامی است که در هر صنف دال باشد بر بعضی از اسما  
بطریق خود و یا با بعضی چنین نیز فهم رسانند که معانی است که  
از صورت نقلی اسمی از اسما نقلی خود و یا با بعضی معانی است که  
چنین گفته معانی است که در هر صنف دال باشد بر بعضی از اسما  
خارج و اشارت معانی است که در هر صنف دال باشد بر بعضی از اسما  
که معنی شود و شکل از وی در حالت باشد بر صورت کلمات معنی است که  
سندیده آفاقی نامند که از قید کلام خارجند و که معانی است که  
از هر دو معنی عبارت میرسد و از هر دو معنی است که  
چون که در وی این معنی است و در هر دو معنی است که  
این هر دو معنی است که در هر دو معنی است که  
داده مثل لفظ برادر که حاصلش بر هر دو معنی است که  
چون که برای هر دو معنی است که  
نباشد و نشانه که کلام اینجا هم باشد از لغوی و اصطلاحی اما گاه  
چون که در هر دو معنی است که  
و از آن از ده معنی است که  
شیر است یا در او است که  
باشد که گویند شاید بی در شیر را زده است عری که گویند خاطر  
ما بود دست ما بر سپید که لباس است از جنس چه ما بدست است این مارک فرج  
که دفاع سخن کردن در دست است و در هر دو معنی است که







[illegible]



[illegible]



[illegible]



کند آن کرد و دو قسم دیگر است آن بود آن استغفار و التماس کمال پس  
تخلیل و این ترکیب و تبدیل بعد از مختار و اقامت اسم اربع آنکه  
باینجه به تمیل صورت بطریق دانسته باشد به ترتیب ترکیب و تخلیل  
ازین نیست که با اشارت به طرف خبری کرده شود تا غم او را بکسبه  
کار باشد یا صورت وسط یا آنرا بیکطرفه را با جرای معلوم مجرای  
یا در کبر و بزرگوار و یا با هم ترکیب داده اند از خود قرار نداده و اصل و کار  
در بیان طایفه اسم و غیر آن فاسد باشد اما این تمیل و تبدیل در مختار  
و در طرف است مستمر کتب ایشان ندارد و الله اعلم بالصواب و چون تمیل  
در یا فعلی بدانکه چه باشد انشاء و این عبارت بحر نقلها کردن است  
و این است اشارت ما از لغایلی بود که منجی آن به اول به وسط یا آخر است  
و است باشد باشد و شمر و فرق و روی و وجه و ملا و حسانی و قناع  
و اقرب و اشغال و من و مر و هو و دل و فکر و معوان و میان و میان و دوازده  
و حد و نهایت و غایت و خاک و زیر و اسیر و پای و طمان و  
و مانند آن که اول و دالالت دارد بر اول و اوسط بر وسط و آخر بر آخر  
کلمه اما از لفظ گذشته و کنار است گاهی حرف اول و گاهی حرف  
اخر را رده نماید بر آنکه هر طرف بر کنار و گذشته نباشد و لب  
زیرین و زیرین بر دوزخ و طغی که بند بر دو ساحل بحر را بر دریا و  
کنار دریا میگویند و ازین عالم است جانب و سودا و حرف  
وسط زمانه بود احد باشد بر ترزا و دله است است برده و اگر بر دو طرف



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



دو زیادت از حروف روی چو سی و یکر یابد تائی فوقانی خطا کند  
آن که به چهار چوب با استقلال بر یک استند و انطوائی از ناظران خطا  
این فن ظاهر است مصنف علیه الرحمة نظر الهولت فیم مقیدی سرریز  
و وجود که یک نیست معلی باشد و دیگر مستقل است و هر دو در کون  
مشترک صریحی بر هم حال و چون دیدیم که در روی زردال و آل کلمه زد  
به اسطه تحلیل مال ترکیب یافته معنی آن چنین درست داده که روی  
کلمه در حروف دال است بحسب تبدیل این هرگاه صریحی بر باشد عا  
مسی درت در دو چون روی در حروف دال مسی که در دو در حروف  
در حروف دال مسی که در دو در حروف دال مسی که در دو در حروف  
که در حروف دال مسی که در دو در حروف دال مسی که در دو در حروف  
م جو لفظی و تبدیل سازي در یکبار و یکبار در لفظ و درین  
من است و هر تبدیل با کس فزون است از م و در تبدیل را مش  
نماند که چند یکبار از هر لغت که اگر مضمون تبدیل از دو عبارت دفع  
یا به نقل آنکه در اسم نمی بود از اسقاط آن خود در لفظ حقیر بر زبان گذارد  
مسکس یکی از اساتذ فقه که اکثرین از جای رود و مجازی ازین است  
مروانید بنا بر قرار داد اجماع من در اعداد تبدیل بنیاسند و آنچه در ترتیب  
تبدیل تبدیل نظم اشعار و کلام رفته بنا بر حق نیست که در ترتیب ممالک است  
و نیز باید که تبدیل کلمه یا کلمه دیگر توسط لفظی بنیاسند که است و چه  
نخستین نماد فعل صورت و شکل و امثال آن مثلا او صورت نماز کند



[illegible]



نقطه مقصود دوم اشارت بامتحان و بعد از آن را تخصیص کوثر و بعد از آن  
تخصیص باشد مثالی ازین معنی اسم زین الدین و شیخ کرد و در اول از  
رجال دین عربین است که نسبت به سر پیدا و دین است یعنی از  
جبارت حال دین بجای شیخ زین است کسب تبدیل و چون بجای  
حال دین دین آورده شود زین الدین محمول می شود از آن پس تبدیل  
مطلوب و فوج ان صبر برود و اسلوب یکی از نام حرفی خواستن حرف  
تخصیص حرف کردن نام را حرف باشد که نسبت که اسم است و اراده  
که مسما است دوم از حرف قصد نام کردن و از آن مقصود را تمام  
کردن و شیخ کریمی که نامشده و اراده ایم که نامشده مثال  
اول است این معنی با اسم یا بر جای برده و میسر و آیام علی و ارباب  
نامهاست ای صبر نام که فایده که اسم است مراد حرف قاف  
که مسما است ای از عبارت شفا بر کاف قاف اول نامهاست ثانی  
انچه در میان است نام یا بر براری و مثال قسم ثانی این معنی با اسم تمام  
است بود و روی تو کل هوای تو سبیل نمند سبیل است بر و کل  
و امن کل است و جمله از آن است که اسم آن است چون  
مسئله سر خود را که چنین مسما است بر نام که اسم است نمند سلام شود  
نمود سیوم از اعمال مختصی است یعنی یکویم شیخ ارباب و شیخ  
یعنی در تحت نگاه یک تجزی کردن و با اصطلاح ارباب و شیخ  
کردن در کلام مختص یا با اصطلاح نجوم و ریاضی و عربیت و مانند آن چنانکه گفته



[illegible]



عبارت کرده اند پس بگاه حرفی از حروف مذکور گفتار کرده اند  
 از این باب که یکی از کلمات است که در لغت کلامی نام بری با یکی است  
 که در لغت معنوی حرفی از حروف مذکور باشد و گاه بود که اصطلاح  
 از حرفی مجید باشد که هیچ لطافت کونی در الی باشد مثل سبع افشار  
 عبارت از این است و احواس از کل هوای در صفت عبارت از  
 محنت با اصطلاح مذکور و حق حشمت با اسم احمد می آید هر دو اصطلاح  
 سبع ضلالتی بر الی نام اولی حرف ضلالتی و اصطلاح سبع انشائی  
 لفظی است بر گاه حرف ثانی از کلام است استقامت با بدست  
 احمد کلمه گاه ظهور نماید و در مقام لغوی به بعضی اکتفا نموده برای  
 مثال قسم ثانی که ذکر کتب و مراد حرف باشد و با اسم سهل و کتب  
 مثال قسم اول که ذکر حرف و ازاده کو کتب بود و معنی با اسم عطا العباد  
 فرموده چنانکه بر وجه اظهار برسد چون اسم از آن فیروزه ایوان رسد  
 نام تو توانی بکیوان نمایان غیر ظهور حرف شین است و مراد از  
 همانند که زبره باشد مسطای حرف تا و از کیوان که رطل باشد مسیح  
 حرف لام است پس ازین بر سه حرف مذکور اسم سهل صورت  
 نیز برقت افشاند از خندان میل کربار یکج و دریل مهر و کونستار  
 کج و دریل اعتبار انیفا و طرفی مسیحی دال است و در عبارت از عطار  
 است و لفظ و در گاه کونستار کرد و رد شود و چون کلمه در عطار  
 افشار که عبارت از استقامت است عده اعلوه ظهور بخشید



[illegible]



[illegible]



که بواسطه تشبیه مراد از آن نیز باشد که این اظهار نمودن تکلیف صورت  
نمیست و اگر اشاره بکلی و بتمام لفظ باشد بوسطه طاعت افعالی چند  
مثلی است از آن در بعضی و خودی و در حق تعالی اول بالضم آن است  
جعلی و است و این الفاظ در عمل استقامت را میگویند و در جنانکه در عمل تکلیفی  
نیاید و فقط را با نیت و قصد میگویند و اما در جنانکه در عمل و در خود و  
حال و انشائی است و جنانکه لغز درین عمل و عمل تبدیل است  
که درین تبدیل عرضی عوض صورت میگرد و در آن سیر انجام ذات  
حرکتی است و وقوعی میاید و چون لیس تبدیل مقدم است از  
ارتباط کاین در جای فاسد لهذا از اسباب حصول خصوصیات  
از اعمال تشبیهی شمرده اند و کلمات ما بین فیه که در آن فی تعریف  
جلیان چیزی در جای جبر دیگر بوسطه کمالی در ذات است بر همین پایه  
یا به نحو و اثبات نقطه اشارت فرمایند حصول همان ماده معقود  
راه برده اند و هر کس مثال تصحیف و صی است این معانی  
عیسی جوینم صورت عیسی معنا از آن نام خواست گردد  
همان صورت عیسی است و مثال تصحیف جعلی است این  
معانی اسم موسی که درم از خاموشی لب بر زبان لب شیرین او  
شکر افشان برده از افعالی عیسی لب که بر خود و استقامت  
یا بدو لب شیرین معانی است چون لب موسی که برت که است  
موسی بماند و به مطلب جوید اصل نعم در شماره



[illegible]



عددی و داده همان عددی است که یکی باشد و اگر کمتر بود از آن عددی که در آن باشد  
 کما این باشد و نیز می باشد که در یکی باشد و آن عددی که در آن باشد  
 اسم کرده شود مثلا از یکی چهل و ده و ده باز در این قسم و بای غلبه  
 و باشد که از یکی لفظ باشد که در آن است و در آن و در آن علی  
 بمانی الباقی و دوم اسلوبی که در آن عبارت است از عبارت  
 کردن متعین بعضی از اجزای آن و از آن عبارت است که آن  
 عدد که در آن بود و در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 آن که در آن باشد و در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 و در آن عبارت است که در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 عدد و در آن عبارت است که در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 مانند روح اول و در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 و در آن عبارت است که در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 آن چنان باشد و در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 با و می باشد و در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 و در آن عبارت است که در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 که واقع است به این صفت پس از آن در صفت که در آن عبارت است  
 در صفت عددی پس از آن در صفت که در آن عبارت است  
 نیز ظاهر است که در آن عبارت است که در آن عبارت است  
 و در آن عبارت است که در آن عبارت است که در آن عبارت است



[illegible]



بسم عثمان است بر ترنم کلاسا است که فرم هم آن لب بزمه  
و نام از او نام داشت چنانچه حساب تخم رقم سی و دو است  
و رقم هم آن است انده است بر است چون بود ابدان که شین است  
کوفته شود بوقی است این عبارت که عبارت از تخم سی است از  
تخم بنان کرده شود صورت غایب سی لاف باطل اول و است و این رقم  
جزایه بوشنیکو فوشنیکو در آن که هم است است عشق و قرار دادن  
هم است بطریق نظیر اگر کنیم که از آن عشق نباشد بر ملافت هم  
بر اخص خود افروده چنانکه برابر با بوقی و شین است و در هر سیر بر  
و طوایف جو رو چایم در سالی از گاه و عدد و نام سال مستعد و مستعد  
و مراد از آن شین چنانچه شین محاسب است و چون در میان آن بر دو نام  
سختی و محمول جامع اندیم صین غیر بر خط نام رقم و صافی اعداد است  
بر یکدیگر که مات را بر شین است و عشرات را بر اعداد مقدم بر زمان کار بر  
نکس آن در صورت رقمی بلی نام خود آن خود که برابر است و از خود  
نکوتار خود رسید عبارت از عین است و چون دو اکثرت نکوتار را  
از هم کثایت به صورت به سه است برابر و مراد است حال و است که  
غلی غلی است عین بانماز عثمان است و این رقم از تخم  
کار کتاب و سند محال تحسین لغایب بود آن این که لفظ را نشان  
کینی این اصول بیان که این بطریق است که وضعی از او صاف  
همه جزئی که گفته و لفظی که اسم آن خبر باشد اراده نماید یا ذکر و صف



[illegible]



در بعضی کلمات اشارت به تقسیم کلی بر دیگری ایجابی نظیر نسبت یکی دو مضبوط و غیره  
 بر روی کار آید و تقسیم استواری که اشارت به بطرفیت و مضبوطیت صورت  
 نماید بعضی قسم اول را از دو حاجی نام کرده اند و نیز در وقوع اشارت  
 به تقسیم و تاخیر و تکیه بر قسم ثالث است و تا اهل استقامت را نیز بر آورده  
 اما صفت روح در رساله شراعت قسم را در مالیت اقصای شریعت  
 اشاره تقسیم برادر قسم مذکوره نموده چنانکه بر ناظرین و رساله مذکور  
 هویدا است و بعد از این رساله بر همان دو قسم انفا کرده مثال  
 قسم اول محاسبان علم آورده هم به وضوح است بلا رفا هم اید و نسبت خطایی  
 زیر پا را خوانم اید و نسبت به چشم عین است و آن بحر عین لا باشد  
 علیه صورت نماید و مثال قسم ثانی این می باشد هم به هم - پدر به بود ماد هم  
 نزاکت نه مادر چون تو باشد من پدر نیک و بی لفظ مادر لفظ  
 هم بود پس تمام جلوه نمود و غایب تقاضای رخ بر شود دوم استقامت  
 و تکیه است کان است و نسبت به خبری کان نباشد و استن دست  
 در بعضی نسبت به تکیه هم تقسیم نام بر خای میجو است که بعضی پاک کرد  
 است و در بعضی تکیه هم تقسیم نام بر خای میجو بر نام بعضی پاک کرد ایندن  
 و در ایندن و حاصل آنکه اسلوب ثانی محل تکلیلی استقاط و تکیه است  
 عدان عبارت است از آن که آنچه معضو و نباشد از آن است  
 باز در تقسیم ای اشارت استقاط العطفی آورده و گوید که اسباب است  
 و استقاط نماید مثل کشیدن و سودن و رفتن و کوفتن و تفتن و زدن



و که احسن و اندر احسن و اگر کجتر و رشتن و سستن خاصا لایق  
و گاهی بموسل لعظکم و فی دور و گاهی بصیغه منفی یا بعضی مثل منست و  
در اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی انفاطی و آورده شود که  
بر ترک خبری و قطع تعلق و خبری در استثنای کلمات مذکوره  
و از ان اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثلاً محروم و بالوس و محو  
و در آخر جیدان و در بر تاقین و نیست کردن و دست سستن  
و در ع و امثال ان و امثال همین تسلیم است این معما است  
بهرت بیدی از اغیار صافست که سست در میان دست  
از خلاف است ماده بیدی است بوشی بکه بر عبارت  
از همین است چون چنین بیدی باشد بیدی بطور رسد و  
در غری پیدا شد چون غنبدیسی که بیدوست شود بکی جلو نماید  
سیوم قلب است و آن در نظم تفصیل عبارت است  
از غیر و تبدیل و این نیز تبدیل از چهار وجه خالی نباشد و اول آنکه  
حرف حروف کلمه را قلب سازند و این را قلب کل گویند و دوم آنکه  
بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند و این را قلب  
کل گویند و سوم آنکه بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند  
و این را قلب بعضی نامند سیوم آنکه تقدیم و تاخیر و لحاظ یا سیر و واقع بود  
فی ملاحظه ترتیب حروف مثلاً در عبارت برآورد که چون عبارت به  
تسلیک لفظ در هر لفظ بر واقع شود و بر سیر و وقوع چون در این را به قلب



قلب کل موصوف سازند چنانچه در آخر کلمه قلب نامی حروف بطور زیر  
و همان حاصل اولی و ثانیه و آن عبارت در نمایه و این در باب مستحق  
اما در اعمال محاسنی انقباض و انقباضی آید مثال قسم اولی و این در باب  
مستحق است و دوم بر دو عالم است که است و سنی نام تو  
مستحق است که است و چون خطبات یک بود و تاج جلوه در مثال  
قسم ثانی این محاسبه عمر و حیثیتان مال خود از سینه در آن  
که در دوازده نوع آید بر این است و آن عبارت از خطبات است چون  
برخ از آن عدد شود و مرغ تعبیر محاسبه مانند چون مرغ بر این است که در قلب  
عقب عمر صورت بنده خطبات قسم ثالث است این محاسبه  
بر فرزند و فرزند نام در این است و بر این در این است که از بر و بالا  
فرزند و فرزند بر این است و بر این است که در این است و بر این است  
المرکز از خود و فرزند و حاصل آن که در این است و بر این است که از  
و بلا نمانده شود بر این است و بر این است که در این است و بر این است  
نمایه و بر این است و بر این است که در این است و بر این است  
جامی و بر این است و بر این است که در این است و بر این است  
بیشتر است قبول از زن یا در این است که در این است و بر این است  
فرمان فرمای کشور عبارت از این است که در این است و بر این است  
خانان که در این است و بر این است که در این است و بر این است  
استیاج و بر این است و بر این است که در این است و بر این است



کجاست و تاب سلورم جا علیه ما خلق خانه بنام این معانی رسید  
 در دهر نامش همی است بر روی سازه رخاں مضامین و اگر در آید  
 در وقت فانی که کمالی با بر روی خامی هم در صحن میدان این اوراق  
 صدای باقی استانی که است بر روی و جوان سوجی افکار باقی کرد  
 گشت و در عرصه این محاسن خنده تو بای غباری افار و امر و طری  
 کربای وحشی نگارن معانی را از نیکی ایات جای اگر خوشی اند  
 در قطره می آید و صفت آباد و صفا می است و صفا و صفا مضامین را  
 از فزندان کرد این نظم از مضامین پرده ملک اید و ملک و بای طری  
 عبارت را رای یا بخا و دعای در کشت این متن اید و است و در وقت  
 در وضع این دعا بجز کث اگر اگر بای بجز کث و بای بایان بجز کث  
 افتد و قطع نظر از خط و حشی که در کث و بای بایان بجز کث  
 اب و ادنی غنیت و ادنی بایان بجز کث و بایان بجز کث  
 فرستد افکار نه یارب امید بالو سان از در بجز کث و بایان بجز کث  
 یو قلمو نیای ز کثی دعای از رنگ انیری نتیجه اگر ام قفس حرمان نم  
 نشاند و بجز کث و بایان بجز کث و بایان بجز کث  
 طری به برنج معنی خاتم نفست از کثی بای عرش تار بای صفت  
 بریدم حاده ای آوج و صفت ملک معنی و بجز کث و بایان بجز کث  
 ضمیرم از کثی بایان بجز کث و بایان بجز کث  
 پس بر تو فغانه رنگ زدم سبستان مشرق نور رسید کردم رضی



وحق نیست طریقی که از این عالم بگذرد و چون از این عالم بگذرد  
 بروی چنانچه منی که با من بود و نمایی محالی روح نمودند و چنانچه  
 کلام گفتند و عود می کرد که گویم صانعی که است که از جبهه ما نشاء  
 خبری طبع روانی که من در این عالم بود و از آن زمان زمانه برین  
 کو بر سر از زمانه که است که من در این عالم بود و از آن زمان زمانه  
 مانی سخن در گوش ملکشان نیست خرماد و صبر و خامه و از آن زمان زمانه  
 خورشید و از آن سخن غرق خواهم غارت خرمین که من در این عالم بود  
 عت در کف و از آن سخن غرق خواهم غارت خرمین که من در این عالم بود  
 از آن سخن که کرد و در این عالم بود و از آن سخن که کرد و در این عالم بود  
 حارم بیاران غام و نیز از سینه که است که من در این عالم بود  
 زبانی است که میباید بود و من که من در این عالم بود  
 شریح رساله معانی حامی از نصیحت غاب فصلت مابین  
 نصاب زمره بخاری و غرضه محافل در هر مودوی امام بخش صاحب

و ام طلبم علی و ام  
 و الطاهر و ام  
 معالیان و ام

و امین وصل یار شد گفت ما از دل حجاب رفت و از درین  
 ما را رسید و از درین رسید و از درین رسید و از درین رسید  
 ظلم غرض رسید و از درین رسید و از درین رسید و از درین رسید



در پیش رخ مهر قرینیت بر چرخ بکار سرخوشی بر نغزد چکند و در با هم  
نورانی و در عالمی برودیت شد و اوی میوش جهان زدودیت رفت و  
چون باده دهن میان هست نبقت یکدم بر از دو یاران رفت و تا  
العالمی است

راشش شش خجی تو فزون بر تر کش  
یا خوی تو سر به پیش از دانشش  
تمام شد



بر چند زبان قلمی آید و نقلی باشد استکیایش بر روی صخره سرالیا  
نقش می کند و آنرا نیز از چوب عبارتست و هرگز بر درخت خاکی  
و در تمام آب و دریاها می نوشتند و به موجب قلم نجیب به کاری  
و عبارت را از سلامت معلوم داشتند و هرگز در اداری به معنی را از اسرار  
خدا می پنداشتند و این عمل را به عبارت در بعضی از نام قدیم که  
موسسه و یا نیکوکاری جان فانی است و در ذکر زمین حالت بر در  
تصور و تصانی است و در بعضی وقتها مثل اینست که در  
جنگ و غلبه و شکست و پیروزی و شکست و پیروزی و شکست و پیروزی  
بر روی دیوار یا استخوان و سنگ و چوب و غیره می نوشتند و در بعضی  
بانی و در اداری و در بعضی تا چاه و چاه و چاه و چاه و چاه و چاه  
سنگ و فلز و این و در بعضی تا چاه و چاه و چاه و چاه و چاه و چاه  
صفت است و در بعضی تا چاه و چاه و چاه و چاه و چاه و چاه  
و این و در بعضی تا چاه و چاه و چاه و چاه و چاه و چاه



که سواد پای بال قلم الفی است بر زمین صبح کشید غنچه ناکسی باری  
باعانت گوشه گیری از شکسته غنچه اظهار برارد و لحاظ سکنه  
که بعضی آرای زمین گیری رحمت اندیشه پرواز بر دارد سر خط طول  
کلام ناله بر روی پای داغ این الم است و ما جعل عبارت از اینها  
در جنبه و این مائیم که در غر را با نینه رنگینی مبارک خوار خوار تصویر و این  
نمیکند اردو که مگر این محور حکمت متعارفی صهیایی لی بروت سار که غریب  
و عیش تر که امید قبول از افق برستان غبار صیرون در است  
و در ربانکه موع جرم این از باط ارایان فانه لی اشترار از ده جستان  
نخستین داعی رسانند که لی بر و کبای کفیت سر از ازل از جهان  
طبعش جریه الیت بر خاک ریخته و در صفای نسخه مرور سواد بر گرفته  
که کف غوامض تقدیر از این غنچه خاطرش تمثالی است جلوی آفتاب  
اکنونچه و حال آنکه لی با با نهای محطی سر با نگی مر از موج عرقی علم  
طوفانهای افراز و جمل فروزی ساید فصل ناگزیر جلوی آفتاب  
است و در رنگینی مبارک توضیحی اختیار چمن بر جای وضع لی بجای پوشیده  
مباد که کلام معجز نظام صانع غرض نمکین شمع محمد علی غریب که رنگینی مبارک  
طبعش خوان صد کستان هر کردن گرفته و شمر صفای خاطرش روی  
نیز از این در در کنار نهفته چمن گشته افکارش در کردن نفس سوار  
غزلان خشی اسرار نمای جیل الوزیر عالم گیری دام اندیشه اش از تن  
غنیای مضامین کرم انداز ادبی سهل من عذر به شوخی محض برده است



است بپوش از برای انظار عبادی چه بدین و فروغ مضامینش خورشید  
بردم از مطلع عبارات فاکر فرد خشنود بانی القاسم بر ششم  
الود کدای بساط صبح چشک زن تریبای زمین و پر تو خوشبید  
چهرهش بر روشنی خطوط شمع محبت فروش سیاهی در او کهن  
ز کینی چیدار آتش یاری کل کرده که در صورت آباد نمایی طوطی  
رک در آتش نباید است و سگش بر پای القاسم آبی خوش  
فیاده که در بلوش کو بر آمنت عرق بر خودناید است سه قضا  
رزی بسج قش در بار چیدار بوی کاسش را است با کعبه باروم  
شونی رنگ بکارش کل دست است لفظ کیش از آن که کشت  
بست پیش ریخت کلستان بلو صد ششم الکبیر از آن دم  
کر شود یکدم خبر دار که از دامن اینده بردار و بعضی آن بهار طبع  
ز کین ورت خواهد شدند و مان کلچین اگر حفظ ظاهرش را  
کنند باس رک کل منجایه ناز انعام او بین تا با کلاش بهار  
است نور چو سمن طوفان ناز است الهود و دیوان او چون درفش  
مسلسل مستقیم آفتاب بلبل برای روی کل زبان جمله میرک خات  
و ستیاری سرنی رنگ ناله و محبتش از جمله نور است زبان  
خامه شمع کل طور است ز شوقش کاندوز دارد اطم راه بهر که  
حرف کوی کل کنده در زش آتش دل میر جوش بود بر غنچه  
ش آفر در اغوش نفس از حرف او صد ناله دارد بخود معلوم



[illegible]



خطا چه خاک محدودی میکند صاحب قدران عالم انصاف خدا  
صبر بر نادان غیر بمقداری تصور نمایند در دست نشینان قهرم اعتبار  
از شکستگی وضع خط غدر نفس سوری یا خیال فرمایند بار بار  
بالوسان از دلو به قبض قبول نماید خودم و دعا و فاک را از غیر  
از بطور نرسیده ایست نخواستند به بخت گمراهی این احوال  
مادر دارد چو در اینه بی حیرت نماند مادر چو غنا صحرای بی درخت  
میوزد و حصون بی بار باری زبر بال مادر چو در یازکی بازستان  
این تحقیق خوابی نهالی حق بروری نمیتوان یافت موسیقی اعلا  
هنر محنت دای از پرده ندرت و اشکافت بهرگاه در محفل تماشا و توهم  
این خطوط عیله نامر لوطیای تجلیت اظهار فروشد بکلیت توهم  
ساعترا عارض توان بود در بهار غایت و دو نیمه فرکان در عطف  
عنان نگاه باید کشود لبیکه دروق عرض شوخی جلوه مناف است  
و لیس و نقش از رنگ جهانم خوان اوراق ماند نشسته عرض سخا  
پداست و رنگ اعتبار بسته ناموس و شش خاموشی بر طاق ماند  
کو به نیم دور کرد در طعنه نام رسیده نال نام برگی خودی مستاق ماند  
حیف ان معنی که تجلیت پر در اعلی رفت و از بی بر حرفی که گفت  
شکوه اخلاق ماند بهر حد در غم خلاق و رنگ کل کردن نداشت جمله  
کرد و امن انکار را اخلاق از سکوار داشت بر اسب جوین شجاع  
مکررم باری طفلانه کل اسب جوین اگر چه من جیف اقیانوس



بر مری مقصود است شیخ ملاقات میکند با سیمین مستوفی خست بیل سیمین  
نالوت آرد در مضمون خست که قول مقرر شد عیادت حسود و  
ایضا ایضا است یا از کم نوحی داد و اوین دست ایضا و اگر نکست  
بخت اشکه اسبب برین کم گنایار نالوت است و هم عیادت نالی  
است که دست خوش میوان سلطان است و موضع بار یک بار از  
نویز که مری اویش که چنان عمل و غیره و چون نالوت بار دوس یکی دو  
حاجت با بر خست و اما مری دوم با که از کمال قیور چون نه دست  
نوده نفاس و مانند چوین با افتاده است و چون در و نه من عم  
اگر نفاس نازین ... بر ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
می آرد با ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
میزانید ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
میان ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
نویز ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
بر ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
چو مری در ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
غذا و سکود و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
میباشد که ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
از سکودی عیادت ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...  
چنانکه مشکین اناسی اصنی است و عدل است و ... و ... و ...



که نیست غنای مسکود و نیز نم که زادتش حسنت از بدیج و مورد زنجار  
و مثال صریح است که خدار با اعتبار خط مسکود بسته باشد این  
ساده بیاید کرد که با باغی که نه از اسان و قدیم و قول او چه جای ما  
نزد آن که در لغت آمل زبان سندات رخسار را مشک بسته  
سه ای خط در بجان و خالت لاله در حلد مشک نگرست بوی  
چین و غم خنجر و مشک طرفه ترا که علم افرازی عصبه به عصبه  
که غم غمال را با تیشه مشک و ملاط بر بسته و حال آنکه زبان بکشتگویی یا  
در سو کشودن درین مقام با برای وصله نمی بیند و غلظت از عین قیل  
باشد درین روشنی که در ناخ مارک است ان طیب الانفاس بگوید  
در روی تو مشک ماند و رفت بخون میگویم و می برانم از عین بران  
مشک است و لی نور از زلف است خون است و لی است  
از نافه بیرون و حق است که این از علم تیشه معانطه است و آن  
ماند کردن خیریت به چغری به نچی که در زخمت عکس عین باشد و باز  
تدارک آن حکمت رفع معانطه پس ظاهر است که مشک در نافه  
خون است و خون بیرون آمدن از نافه مشک از آنجا است که در  
صدای صریح غامی می آید که بسته میدان معانی کوشش انجم را معانطه  
خنده کل میفرسند و ثابت کل ماندای دلنوار چو عجب است  
رضایت ای دلروز و است عجب نیکین گفته تمام دین کل و  
با سکه نیز عجب گفته می آید کل میخواند بود و کل ناشکسته چرخ



چون خواهد بود چون مستتر است تمام این بحث چنانچه در بی  
و حق سید و اولاد که در این است بپایان جوی اندیشه قابل نیست  
اصطلاح در بی اندیشه است این بحث چنانچه بودست در این صورت  
سید علی الدین علیان از خود خواهد کرد که غبار اکبری نوای در این  
چونکه که بر زمین حکم با شین یعنی درین مقام که سه کرد و در این  
از کتب مسکین تر هر که از حق رضا تو از عارفه است که اندک  
رضا و با این که هیچ تشبیه نیست یا اندک معنی نور مطهر بر یک دیگر حکم  
است که خان نکور از این اعتبار چشم قابل از عورش این شیدانه  
در مملکتی که این و از سید درین باب بعد از کفیه خواهد شد در عالم  
که تربیت آن جدا گانه در خواب جنبه انفاق دین هر من خاطر فقر است  
است بدین بر آنکه قدرت ناشای ای و سبب غای و در این  
ماست و افراد آن که جز این اقدام داده با فرمود می و در دین در این  
بود کمال و بس و آنچه در این با لای است و در این  
یکسره خراب از وضع این سند نشان شد مثلث بود خاصیت  
همان این بر وجه را مثلث است از عالم مراغه خاصیت  
اگر یکت این بر وجه خاصیت مثلث است و در این  
در این صاحب فیم و در این صاحب فیم و در این  
است خاص که از زیر از داده و در این صاحب فیم و در این  
او از زیر در مضرع نظامی و در این صاحب فیم و در این



این است یعنی شیخ علی خرم که میفرماید که این شعر شده او را  
یعنی او از زیر سر سرکاف شدند و در یکم کونیاده عیسی که ناخوش  
لقمه ناجی شود مارا یعنی لغزه با قوس بجای لغزه باقی شود و این  
از سجد مای فن بیان است در صورت که او که مطلوب معنی  
است صریحا از الفاظ این شعر می تراود و کتب بر سر که دو طلال  
این بحر حسن تو با بحر طلال است و در مقابل بحر با بحر طلال  
عادت است و الا بحر مقابل آغاز است و الا بحر مقابل بحر  
بحر طلال حرف عادت است و الا بحر مقابل آغاز است و الا بحر  
مقابل بحر با بحر طلال هم حرف عادت است و اگر نه صدق این در  
خبرش است قبلیم برخی از در جواب این الحار زبان علم غیب  
روح یعنی خواجہ سید زین العوان فروش کرامت کردین  
وین نظم با بحر طلال مالت آورد این سخن با صبر سخن و ماده که  
منی افروزی در دی است علم مکرر شود اگر نمی کل چین پادستان نیز  
بعضا صاف ماده انصاف یعنی صلائی در مصطفی منوی محمود و ایاز  
باین کعبت ساز می برستان ماده یقین سیمه و خمار و نوکان حجاب  
سخن را در صورت تنبیه منی نموده بعد بارانی ساعرا و نه پرواز می  
سحر طلال و جام اعجاز آری از حرف عادت حجاب شیخ است که  
مقتضای این کرمه و انزل علی خود الم تر و اعداب الدین کفر و وک  
صراحتا ازین غرض که بحر طلال در دفع هجوم مسادش



[illegible]



که شد تا لیکن در صورت هم خدمت که مرن خاطر است بوقع منسوب  
معنی چیزی است که عیاران نازند و در استقامت که در ملک است  
برین تقدیر نرسیده که بی یوست هم اندام در خط و مشرب و در  
نمی که در دست بدان می نمود مثل سلطان و از دیگر برای یکی  
که است بپشت است ناز می بریم و افتد سید با اسیر و در برای  
مهاطت برقی است از تیر را خیزد حشیر و در آنجا آید تیر و در  
خو را خیزد و در تیر ای خوار می شود و خوار می شود و خوار می شود  
تیر می شود و در آن اسالیب می شود و در آن نزه اکابر است  
و در که در یک فوجی بر علم بیان و است و است و است و است  
خواهد بود و معنی می شود و است و است و است و است و است  
ورده اند و می دانند و است و است و است و است و است  
فیم و می شود و است و است و است و است و است و است  
خود گمان و است و است و است و است و است و است  
طرف و است و است و است و است و است و است  
است و است و است و است و است و است و است  
معنی می شود و است و است و است و است و است و است  
انجام و است و است و است و است و است و است  
نشد و است و است و است و است و است و است  
نیر و است و است و است و است و است و است



و گر نقیصه بود چنان نخواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سر هر دو  
و انفاط این هر دو سر و او را نظر روشن متوان کرد و جای محمد سلیم  
سلیم و محمد سلیم که بیاوم آید که سر شک سفتی از هر دو سر و او را  
میزنات به تر کس سیاه است بر آید و تر کس سیاه است بر آید که میکش نظر  
سر و سیاهی تو که گشتند رخس تو که سیاهی میکش نظر آن که گشتند  
سیار از هر دو کوه نظر آن موی ادر است بر خیز سلطنت شعرا  
پیش از آن است که گفته میشود لیکن این قسم از شرح بعد است  
قولی موی ادر است از هر دو سر و او را نیز میاید به پرتا جوان و از آن  
تا مادران آگاه است که شعرا را طوطی ادر است و لی طوطی که  
و شکر که بر سر پرتا آید که شکر شکر شکر شکر شکر از عالم  
حقین صورت میرده باشد که استعنی از و نیز بعد باشد و که  
انچه رسم و قرار داد شعرا است از آن چه که بر خواجه میرزا علیه السلام  
که بر غم لغات هم از اولیا و هم مضامین شعرا است میفرماید که  
بر اهل خط و قلم منفع نرفت از و بر نظر پاک خطا بود شش  
باد و جای زبان خامه اش باین زمره سیاهه نو در دیده  
میر و میکش چهره غول که بر و در هر دو کاه با سیاه کار اند ظاهر که  
خطا بود و سیاه کاران کم از کوه از آن نخواهد بود و سر و سر  
میشین سخن که سر و ملک عبارت و باد شاه افیم خانی اصغر  
زبان او در دیده خلق میکش و دست بر تی کشند و بی آری



[illegible]



در بنظر در کبی و خبری با جایت کسی و خبری کشت و خون خود نموده  
است که از غایت شریعت عادت کنند نداد اما نظر من کسی  
کشت و خون آئینه بنظر من بسیار نیامد و در حضورت که در کلام حضرت  
یافته شد در دستي آن به سخن طرقت حیرت است که از منی که او را  
و خاقانی با ساد و کوفه که بنظر من مقلد آن کرد و در آن حضرت شیخ  
قابل اصغری نباشد چه تا خود مشرب زمان وانی که فی الحقیقت  
طریق است محاسبه آن جناب مشرب علی و کمالش چه قدر اوده  
در کنند بنگارون فلک اندر خیمه و طوطی و کوشش کوشش ساکنان راجع  
سکون که ساخته تا چه باید کرد که کوشش بوش را به بنده نارسائی اکثر  
آند و قهاب لی بصلی حیرش آنگونه که به معنی دارد که قول ساخته یک  
چون نزول و وحی به قابل استیم باشد و در اینجا تا خبر و کلام حضرت شیخ  
قبول نخر باشد شد و طایفه بلی رضا یوسف ما و دیگر چه طبع با  
اخوان روزگارش طبع مرغی با سکان دوم در کلام قدماست  
لیکن نادره گویند فاطمه متحرک می آرند می که اسکان آن کلام باشد  
بلی جناب شیخ تا و کار سلف است و اقدام نداشت و در نور و متاخر  
و انکافا خاطر می آرد که با سکان دانسته باشد به چند کلام متاخر  
طبع بجز یک دویم بسیار است اما اگر یکی از متاخران به شیخ و تعلیم  
الکبر است بر وجه زمان محب توان کشود چه برگاه در میان قدما حیرش  
نزد کردین باشد متاخران را در استیصال من چه جای آنکه است و آن که



[illegible]



خبری در عالم مجتهدان حضرت منظور ملاحظه کرد و نمیدانم که باین اعتبار  
در این اثراتی چرا قابل استناد نباشد در این بنیادانی مستحق تو که کامل  
بنیادینی این تقدیر و محبت شریک بازده در به سنگ کم میگرداند  
و در حجب سبک سبکی سر بر می آید اگر مرزده نکوند در منزل اندو  
اگر بطریق احوال تو هم بخورند مقیم شایع چه سازم پیش باران محض  
نمیدانند که در کربای موشش اخلاص سرور گریبان جاده شایع  
کشید و سرگردانی حقیق عاقبت در منزل تسکین ارمید بر کوبای شل  
تجربه نام بر کوبی و فعال فضولیا کشید در سجدی های معجز نامه  
انچه و سیاهی تیرگی انجامیده نیست هیچ اجابت مکر از حجب همین  
پروانه و بر تو خورشید اقبال از اوج بین تیرگی هر که شاید صدای اند  
دورفت افقاس بر دغای صبا می آید کناد و وضع حیرت بر سر باد  
نکاده نماسی جلوه مدعا باد تمام شده بنای حقیق هم جلالت کاشی  
الهی عاقبت خبر باد



سید الفاضل محمد رفیع

زانکه که در حق تو درین میراث ایدار حلقه و دست  
 کشیده و در حق تو درین میراث دل من شکسته و در حق تو درین میراث  
 بر خیزد و نام آن شکسته تازانده و بر تو شکسته بروی تو ایمان صدقین  
 یارب ابدی چون تو جولانیا ایضای عجز برست که از کمال نایب  
 نشستن قوم و صدها خوش نشان بخانی اندک جولان او است از ما  
 دست تو ای خدای خدای دوست تو در حق تو ای خدای خدای  
 دست او بر کدام رسی صورت لبته بهتر است که ازین وادی رو  
 تو بر کن اند و حریفی خدای از عالم لی و سنگا بهای یک گوش غرض  
 عیب پلوس رسان که در پیش از آن با نیا من عزیز چندی  
 طوط و من و آنکه زبانی بر زده و ویسا ساخته و ایس که در  
 خدایات خدای خدای و در گوش و در طبع اخبار که راسته نظر  
 صوفیه یک از آنجا که درست عینای اینده عرض خدای تو وقت لب



[illegible]



مهری یک و میران در حق است مشهور که در دایره یمن بیست و نه سال  
با کمال حضرت باری جل شانه جوارح افروز و خطره در حضرت کیم شد  
و فارسیان این را سحر طور و تخیل این است که چون او چنان بگویند  
حفظ حجر لندی دارد تو ضح این را بهر سال اول که بنا بر اضرار دوستان بر روی  
را بهر استعمال دارد پس کرده که مناسب التعمیر بود و رانجا شست و شو  
به تکریم از آب بنفشه و تخیل نیاید که کثرتی از حفظ حجر در حج می رود و است  
آنکه که شتراف و تجمی است اما در خاطر تفریبی می میرسد که اگر مرد  
از آن دنیا یا خدا نیست چه سبب است و بکسر و بیدار فضل او  
که به طور است و مصنف نیز عن قصد تخیل بر طور کرده و نیز طار است  
که لفظ مبارک مطابق بهر را خواهد خواند تخیل علی الفهم هر کیفیت آنچه در آب  
منجور خورش فیض صیای لولا خدا حجاب می کرد و در لیدران بر سر  
از مبدع فاعل دو لوجه سنیای در خاطر تخیل کرد و معروض تکریم شد  
آنچه بیرواری تفصیل آن اجمال آنکه حروف اول متحرک است که اگر در  
حدود او است و عدد و لفظ قطعی هم موسی بر لود و الی هر حرف خاص  
معنی است و آن شصت است چون تالیف شود در ده صفر و هزار  
رقم کرد و چون به آخر اندازد هیچ کار نمیکند همان رقم شش باقیها و طوط  
نمانی موسی و او است اما بعد است که قلب که در زلف آخر زلف  
عن صورت می اندر وجه قلب نزد اهل معارف است که اگر رقمی از قوه  
که در صفت رقم دیگر بداند مانند مرتب و منفرد و شش و دو که



از قلب یکی دیگری هرگاه است هر حال حرف رابع مخفی کنونی  
 است و هرگاه از اول الفظوطی و عددان شش است و حرف نالت  
 موسی عین صفت و الی یسری است هرگاه از شش صورت بند  
 فایده از مخفی است و نوع بر وجه حرف نالت مخفی است  
 حرفه رابع موسی را که بر او از اولی اما لا است و این است است چون  
 است و از شش در شش صورت مخفی دیگر و صفت و هر که حاصل  
 حرفه رابع است و اگر این دستور رابع و نالت یا بالعکس که  
 جان حاصل میشود اگر یک حرف است این است فطین خبر و موسی  
 بر چهار بنیاد موسی مخفی فکر صلیح محمدان است و شش نالت بیان  
 مواه مخفی دیگر که حرف اول صیغیه است و چون ان رقم  
 صفت است که بود خواسته باعتبار از ای اعداد تمام حرف  
 این که رانی و حرفه اول موسی میم است و فظوطی ان خبر بود است  
 و شش بود که بالود نالت یا اعتبار اعداد و حرف شش صفت صفت  
 باشد حرفه نالت صیغیه یا یی تخالی است و از ان دو از ده نموده  
 زیرا که اعداد وجود کلمه ده است هرگاه رقم و قلب نمایند  
 شش شود و طرف نالت موسی شش است حرف رابع  
 سنالت است و ان اعداد است و چون عددان سیزده است  
 و از فظوطی در ده شش از فظوطی کنونی و چون نالت موسی را که شش  
 است شش نالت و نالت محاله شش ماند که حاصل و او



جلد سیم است اول آن مجری الممت لواءه کردی چون عدد  
 صورت این سیم است و آنرا در خواسته گمانی صورت نشین  
 صورت سیم است و بای تمایز است و چون این ده است  
 با جبار صورت ده نیز خواسته چون رقم نمیزی آید و در صورت  
 روز یک از این خاطر انصاف برستان بوشین است که صورت  
 این بوشین نمیزی که در دریا مل سخته نمایان دارد و آنرا جبهه سالن  
 اربک کرمان سر بری از دو اگر است برسی اعطای بی  
 مجید بدلیکن سه عین اسان کرم میشود و ربط سخن بر اصل  
 قبول خاطر و انصاف است بیام  
 بریت جامع است اسم شریف و لقب منیف تا سید امیر اناعشر  
 صلوة اللہ علیہ الی یوم عشر سیزده و او اقران و اشال متنازشت  
 انهم عقبه اناعشر حضرت محمد بنی است در غنی المدینه یکی ازین  
 برود و در اسم و دیگر لقب با سید و چون نام صحیح جایزه این برود  
 بعد از آن محمد بنی خواهد بود و در شمار این ده در شکل یافته  
 جود اربع مناسب عبارت از جلد دست که اول را ابلی  
 ان نسبت با سید که ثالث را اربع مثلاً در این چهار ان نسبت  
 که سید را ابلی اندر یعنی اول اصفت ثانی است و ثالث  
 اربع و آنجا لازم می آید که مسلط طریقین که عبارت است از حال  
 ضرب اول و سید یا اربع است که حاصل ضرب ثانی و ثالث



[illegible]



و بنی شافریه است که بگوید اجماع شافعی بر اینست که اگر کسی در عبادت خود  
خلاف آن طایفه باشد مشافریه است لیکن با تعدد اشراعیان و انکار  
مجاہد طایفه است که می گویند اندیشه بر مشافریه است و در حدیث  
نامش با نام صدقه است اصطفا اتفاق نموده و عروض از بیات اسم  
در کتب عظیم کعبه الرضا است و اتفاق یافته صد در اصطلاح عروض در کتب  
اول مصرع اول و در مصرع پنجم اینها را که در کتب اول مصرع دوم  
مطلوع در کتب و عروض غیر عظیم است که کعبه بالابین در کتب و در بزم و مقام  
یا از مقام نادر کعبه و دیوار گردان خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا  
نمودن کعبه است که افقی مشرقی و بقیه خانه که نام ممدوح و مصرعی قرار  
داشته مشغول بر دو رکعت که در کتب اولش منقح است با نام صدقه رسیده  
اصطفا و در کتب نامی آن مشفق است از بیات اسم در کتب عظیم  
کعبه الرضا و تفصیل این محملی برین بیان باید نمود که صدقه رسیده  
اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اندر کعبه در کتب اول مشفق بالابین  
و حضرت باشد محمد و ابوبکر و عمر و در کتب عظیم کعبه الرضا و از آن حضرت  
ابوحنیفه علی کرم الله وجهه است که در کعبه الرضا اضافت بیانی است  
چون می گویند که عظیم آن کعبه باشد ذات منظر ایشان است و بیات  
حدیثی که در تفسیرش سابق ذکر یافت این باشد که چون  
از مجموع اسم استفاق نمایند این برای عکس ترتیب بنوام  
است و دیگر که خارج از دایره حدیث است ساقط گردیده بن عروض



[illegible]



و انشاب بر هر تمامی کفایت می بر است العاقل گفته اند اشاره باید داشت  
که عبارت از کلمه فعل مصدر الکاتبه بیان صفت کلمه فعل است و عبارت  
بعد و نام مصدر الکاتبه بیان صفت حد قیام و کلمه ان اسم اشاره  
است و اشاره به ان عدد نام و اموات معلول جبر باد و فعل  
اعطاء در خبر نیست که راجع است به صفت کلمه فعل و مفعول ان می باشد  
و مفعول معلول بر ان است و در سرستانان مستند است  
و استنباطا تواند نمود خبر ان و جمله مصدر الکاتبه بیان که پیش از ان  
و وقع مشرک و بیان است یعنی در سرستانان مقدمه بر انشاب  
نام خبری مبدع بلکه فعل که صفت کلمه ای است استنباطا تواند نمود  
که همین و همان است چون ایضا استی و آنکه در اصطلاح حساب عدد نام  
عبارت است از عددی که کسوریش با او برابر باشد چون شش  
و سیمیه و از عجایب قدرت الهی است که در هر مرتبه از مراتب اعداد  
است که اعداد عشر است و اموات است یک عدد نام باشد که می گویند  
و این مقام را و از ان است و شش است که حقیقت علیه و ابایی  
ان عقب و اموات ان چهار است که پنج می رود و معنی حاصل ضرب ان  
شش است باشد و این بر و را با و اموات ان صحت ان قرار داده  
که بر و عدد که کور او در علم حضرت و کافیل قرار داده اند زیرا که هر دو از صفت  
ایمان و از اخبار است و اما از ابی و اموات نامیده اند که  
چون نامیک هم مجموع قطب علی است و توضیح ان آنکه اعداد اسم



علی دو صد و شصت و یک است و عدد یک بر قل گفته می است و این  
صفت است که با الفصاحام امر کن که عدد بود اعداد عدد و نام هم مساوی  
و از دو صد و شصت و یک یعنی یک بر قل که اعتبار عدد و صفت یک شود و در صفت  
با الفصاحام امر کن که عبارت از تمام عبارت امر کن است صفت صفت  
حیکو در چه امر کن پنج حرف است و قل و عدد و صفت و نام مثل شایع  
بآبایی عدد نام باشد و سرگاه امر کن که مراد از آن باز دیگر فقط کن  
است بآن چشم شود چهار کدوین مثل است با اعداد چهار اشیاء  
که چهار است بزرگ صفت یکبار را امر کن نام عبارت و ناره و کن که امر  
است معتقد است که اینطور در معیاری بر حسین طالب نراه بسیار  
در یک عبارت چهار دفعه گرفته و بر دفعه معنی دیگر اراده نوزده و یک  
ما بر آن قرن معاصره صفت یک که از مواج کلام آن علامه روزگار چاک  
در یافته اند محقق نیست نیست بیان مثل است و سرگاه قل را که صفت  
و سی است بواسطه کن که نقیض است با بایی عدد نام که اعتبار  
صفت مراد از آن حرفت نری است که امل را است و با اعداد عدد  
نام است که چهار است عبارت بر عدد و عدد و صفت و یک است  
منبع چهارگاه با یک صد و سی اعتبار نوزده و صد و چون منفره چهار که اول  
حاصل نری و دو حاصل اعداد است اما آن نیز و دو صد و صفت  
و یک صفت ظهور نیز و حاصل آن با که بر سر نشان و دفعه پس ظهور  
که نام محدود را با یک بر قل که صفت که ای است و قوی است که ظهور



فقط در دست است این طرز و آنکه می آید این اسم را که در سوره  
ممدوح است است به شکل از جمیع حالت سخن و جمله و غیر  
اسم را این است که در سوره سوره حمد و آن خطبه و قیاس  
می آید این اسم که در سوره حمد و آن خطبه و قیاس  
و اعداد و قیاس که در سوره حمد و آن خطبه و قیاس  
قال یا ای الیه ارجع و است لفظی کن این کاف و نون الف را  
نظیر این که در جواب کثیر است و سوره حمد و سوره حمد  
که در سوره حمد و کثیر قال که در سوره حمد و کثیر  
است و لفظ مقاربت را از نظر اعتبار از سوره حمد و کثیر  
بر سوره حمد از نظر ظاهر است و معنی ابیات این سوره است  
بر طلب علی و آنکه کاسی و آنکه معنی طلبیدن بر سر آورده اند  
لفظی چنین می نماید بعد از این باب تا سوره سارا تا که در سوره حمد  
طلب و یا سبی که در سوره سارا و آنکه معنی طلبیدن  
است سخن سوره سوره یا سحر یا ان شاء الله و این معنی در هر دو  
در عبارت سوره حمد و بر ما در و در قرار داده و این  
در عبارت سوره حمد و بر ما در و در قرار داده و این  
خواهد سیر از سوره حمد و این سوره حمد و این  
حیوان اسما نه نامش بود در میان خود و سوره حمد و این  
بخت این متنازع یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان متنازع



که در این جدول هر یک از اشیاء است اعتبار دارد و اعتبار از اشیاء الهیه  
این اعتبارهاست که بر چند یک باعتبار صورت منحصر است اما از  
صورت و آن یک تا اشیاء بر وجهی که بی بدیه است  
پایه صریح را و این از معنی چون نام محدود و برین صفت است که  
در عددها حرفهای لفظ مکان از آن پدید آید چه اعداد قطب یکصد  
و یازده است و عدد مکان غیر یکصد و یازده و چون قطب را منقلب  
سازد مطابق کرد و در وجهی مکان خوش است و بطریق خوش  
در وجهی بقیه خراست حکم افعال بعضی از افاضل مراتب عدد  
حرفهای جدول و کاشن از نام اوم و حواکنه حکایت باز و درین سخن  
مادری و پیری نام محدود ثابت گردید که اعداد نام محدود با  
نام اوم و حواکنه است و در جدولین صفت چون اوم و حواکنه  
و مادری و پیری نام اوم و حواکنه مادری و پیری و حواکنه و پیری  
هر اعداد از ادم صفت است و اعداد و حواکنه و حواکنه و حواکنه  
صفت حواکنه و فارسیه یک است و کافی بر آن قاطع و اعداد از  
جمل یک است مجموع اعداد و حواکنه و حواکنه و حواکنه و حواکنه  
و حواکنه صفت عدد نامی قطب عاقل و حواکنه و حواکنه و حواکنه  
که در مقام بهتر ازین قوه صفت است افق و حواکنه و حواکنه و حواکنه  
بیرون است ازین و حواکنه و حواکنه و حواکنه و حواکنه و حواکنه  
بسی تجربه انجام کار تا آثار یعنی از حواکنه و حواکنه و حواکنه و حواکنه و حواکنه







ظان شمار زان حروف تا خط

هنا الجبر

م د ک ل ا ب گ ن ت د ر د ت ک س

است ح د ه و ز ج ط ی ک ن د ل م ن ی ح و ت م ی  
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

ق ر س ت ث ج ف م ن ی ح و ت م ی  
۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰



